

شماره ۲۴
دی ماه ۸۵

سال دوم

C H E R A G H

چراغ





سال دوم

بیست و چهارمین شماره

ژانویه ۲۰۰۷

دی - بهمن ۸۵

صاحب امتیاز:

سازمان همجنسگرایان ایرانی

مدیر مسئول:

آرشام پارسی

سر دبیر:

ساقی فهردان

ویرایشگر:

ساقی فهردان

صفحه آرا:

آرشام پارسی

تصویرگر:

امیر حسین

آدرس وب سایت:

www.cheragh.pglo.net

آدرس پست الکترونیکی:

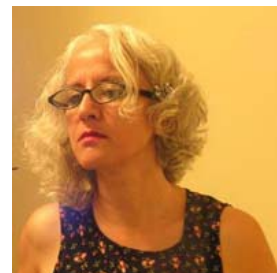
editor@pglo.net

آدرس اشتراک:

member@pglo.net

۲	سخن سردبیر
۴	داستان آرش
۱۷	از بی هویتی تا کشف هویت
۳۰	از مهری جعفری، از پوریا
۳۷	روزنامه نگار امریکایی و دگرباشان جنسی ایران
۴۱	هویت دگرباشی (کوئیر)
۵۰	نوشته های شرم آور و گنجینه ی ادبی
۵۴	نامه ای در دو نیمه که نیمه ی دوم، روزنامه ای خطرناک است
۶۱	زیبای من از آرشام پارسی
۶۳	مُرده
۶۶	راهنمای رابطه ی جنسی همجنسگرایانه
۷۰	تحسین زیبایی مردانه در ادبیات اسلامی
۷۸	شاهنامه خوانی در پاریس
۸۱	واژه همجنسگرایی در زبان آلمانی
۸۳	خبرهای کوتاه
۹۱	نامه ها
۹۷	دوست یابی
۱۰۳	تماس

با کلیک کردن بر روی شماره صفحات می توانید سریعتر به مطلب مورد نظر برسید



سافی قهرمان

هنوز لای همان زمان که آن قوانین حکم می کردند دور نمی زنیم؟ این را اقلیت های جنسی از رژیم (جمهوری اسلامی ایران) نمی پرسند (به دولت جداگانه نامه نوشته ایم) (با می نویسیم))، از مردم می پرسند: هنوز لای همان زمان که آن قوانین (تنازع بقا) حکم می کردند دور نمی زنیم؟ به دلیل کدام گرسنگی؟

ورود به شهر، جامعه را از وقایعی که در جنگل روی داد دور نکرد. در "زمان و غربت" رضا فرخ فال* اشاره می کند به این معنا که با دور شدن از محل وقوع، زمان در حوالی واقعه درنگ می کند و ذهن را نزدیک نقطه ی دور نگاه می

دارد. این پارادوکسی است که امکان تشخیص عبور از مکان در گذشته را برای افراد دشوار می کند. مانع همزمانی با قراردادهای در حال می شود. چون دلایل منطقی برای خوشنوی که جامعه نسبت به دگرباشان اعمال می کند پیدا نمی کنیم، به گمان زنی نشسته ایم. این عادت (دوره کردن و پاره کردن شکار) باید گذشته باشد، در حال نباید (؟) باشد. خوردن هویت های دیگر و هضم آن در هویت خود چیزی شبیه به عدالت اجتماعی نیست. هوس دموکراسی اگر وجود داشته باشد، ریشه یابی و ریشه کن کردن دیکتاتوری نیمی از راه دموکراسی را رفته می دارد. اما، اقلیت های جنسی شک دارند مردم (مردم، کسانی که سهم ما از حقوق شهروندی را ضبط کرده اند) تمایل به ریشه کن کردن دیکتاتوری داشته باشند. حدس ما آن است که نهایت آرزوی (گروه هایی از) مردم اخراج دیکتاتور وقت است، با حفظ اصول دیکتاتوری، دلیل مان هم آن است که در صورت ورود دموکراسی به فرهنگ، جامعه ناچار به تقسیم امتیاز می شود و ناچار دستش از ابزار خودکامگی دور می شود. حدس دیگر ما آن است که مردم باور دارند دموکراسی "حکومت اکثریت" است و باز، پای اقلیت ها را خواهد بست و تا زمانی که جبهه ی اکثریت را در چنگ داشته باشند کنترل قراردادهای اجتماعی را در چنگ خواهند داشت. محکوم، نه نمی کنیم، اما، مردم با ذات دیکتاتوری مشکل ندارند و خود در عرصه های فردی و اجتماعی سهم دیگران از حقوق انسانی را انکار می کنند. خانواده های دگرباشان اولین زندان، اولین زندانبان، اولین شکنجه گر اعضای دگرگونه ی خانواده اند. خانواده ها که جمع می شوند دور هم جامعه هم اولین زندان اولین شکنجه گر دگرباشان است. در کنار این اتهام، که خلافت بد نیست ثابت شود، دموکراسی را ما زیر ذره بین می گذاریم تا به عدالت اجتماعی برسیم. چون زندگی را دست و پا شکسته تجربه کرده ایم، از عدالت شکسته می گریزیم. اگر به درک دموکراسی برسیم، یافته هامان را با مردم تقسیم خواهیم کرد. (اگر اجازه نداشته باشیم با نام خود در میان مردم ظاهر شویم، جزو مردم به حساب می آییم؟) تجربه ی غرب نشان می دهد که دموکراسی حاکمیت اکثریت نیست، بازی اقلیت/اکثریت سازی است، یعنی تداخل دائمی مرکز و حاشیه. یعنی ایجاد امکان، یا امکان ایجاد. درست در همین شرایط، ثابت، سیال می شود و زیر پای ثباتی که لازمه ی تداوم تک صدایی است خالی می شود. رواداری فرهنگ چند صدایی به رواداری جامعه ی چند جنسیتی منتهی می شود. هر چه دموکراسی مفهوم تر ملموس شود، دگرجنسخواهان با چرخش سریعتر به تداخل با دگرباشان تن می دهند. درست به همین دلیل که اکثریت/اقلیت در فضای دموکراسی بیهوا صورتک عوض می کند، سرکوب دگرباشی به دست دگرجنسخواهان در حوزه ی

دموکراسی، بازی می شود تراژدی نخواهد شد، اتفاقی که در غرب افتاد. دگرباشی، به ضرورت، تبدیل به نظریه شده است. دگرجنسخواهی ناچار و برای سهم بردن از امکانات حوزه ی تازه، از بدنه ی مردسالاری جدا می شود و دوباره می شود آنچه بود، گرایش، فقط، و در تقابل با مردسالاری، دگرجنسگرایی را در حوزه ی دگرباشی معنا می کند.

شاید بشود گفت که آنچه دگرجنسخواهان با راه و رسم می خود می کنند، مشکل دگرباشان، دست کم از اولویت های دگرباشان، نیست. اما هست. در شرایط امروز ایران هست. این هم یکی از حدس های ماست که عدم امکان دیالوگ میان دگرجنسخواهان با دگرباشان، به دلیل این همانی دگرجنسخواهان با شیوه های مردسالاری است. نمایش بی پایه بودن این این همانی از دست آوردهای دگرباشی به شمار خواهد رفت. علاوه بر آن، از تعداد خویشانی که اعمال خشونت به دگرباشان را مستحب می دانند، کاسته خواهد شد. گزارش هایی که از داخل ایران به سازمان های حقوق بشری می رسد نشان می دهد که کسانی که به جرم لواط به دست دولت به قتل رسیده اند، (بسیار) کمتر است از آنها که به جرم همجنسگرایی به دست اعضای خانواده (و خیابان) شکنجه شده و به همین جرم از زندگی ساقط شده اند. جواب خیلی از سؤال ها پیدا می شود. اما جواب خیلی از سؤال ها را باید داد. عاجل ترین خواست ما جرم زدایی از همجنسگرایی است، اما عاجل ترین خواست ما حفظ هویت فردی است با حفظ جای خود در خانواده و در خیابان. و چقدر فاصله دارد خیابان با آنچه در جنگل از گذشته ی ما در حال است؟

* رضا فرخ فال. نویسنده. مونتریال، کانادا

مقاله ی زمان و غربت : http://farhang.iran-emrooz.de/print.php?id=8953_0_13_0



نشریه چراغ از مشترکین خود دعوت می کند چنانچه مایلند همچنان فایل PDF شده ی نشریه را

ماهانه دریافت کنند، درخواست اشتراک خود را به آدرس

member@irqo.net

بفرستند.



زندگی جنسی و احساسی من در اواخر ۱۴ سالگی شروع شد، زمانی که در مدرسه، در جمع دوستان، صحبت از مسائل جنسی بود و من آرام آرام با مسائل و کلمات جنسی آشنا می شدم. البته مدتی دیرتر از دیگران با مفاهیم جنسی مثل خود ارضائی آشنا شدم. خاطرم هست اولین بار که به دیگران گفتم تا به حال خود ارضائی نکرده ام و نمی دانم به چه شکل این کار را انجام می دهند، با خنده ی دیگران مواجه شدم.

برای شما خوانده ایم



دگر جنس خواهی
تحمیلی

در وبلاگ تیزبین

tizbin
wordpress
com

تأخیر در آشنایی من با مسائل جنسی به دلیل عقاید مذهبی و همچنین نداشتن دوستان زیاد بود، زیرا در آن سنین بسیار مذهبی بودم؛ در مسجد اذان می گفتم، قرآن می خواندم، نماز شب و مراسم دیگر مذهبی را به جا می آوردم. این در حالی بود که دیگران علاقه ای به مسائل مذهبی نداشتند و من بیشتر از دیگران و بزرگسالان به مسائل مذهبی علاقه داشتم. دلیل دیگر تأخیر در آشنایی من با مسائل جنسی، علاقه ی شدید من به تحصیل و درس بود. به هر صورت پس از پایان سال تحصیلی و شروع فصل تابستان و تعطیلات مدارس فرصتی برای من فراهم شد تا به جمع همسالانم بپیوندم. در آن زمان بود که اطلاعات جنسی من بیشتر شد و آموختم که به چه شکل باید خود ارضائی کرد. خاطرم هست که دیگران نام یک زن یا یکی از دختر های همسایه را می بردند و می گفتند که ما برای او خود ارضائی می کنیم و به هر صورت هر کس یک تصویر ذهنی مربوط به یک زن را داشت و در مورد آن صحبت می کرد. من در همان روزها برای اولین بار خود ارضائی را امتحان کردم اما بدون هیچ تصویر ذهنی خاص. برای من مسئله ی احساس بر انگیزی در مورد دختر یا زن همسایه یا زن های دیگر وجود نداشت. برای من مسئله عجیب بود. من احساس دیگران را درک نمی کردم. برای من غریب بود که چرا دیگران احساس خاصی به جنس مخالف خود دارند زیرا من ابدأ این احساس را نداشتم و واقعاً قادر به درک دیگران نبودم. به هر صورت اواسط تابستان بود و من با یکی از دوستانم به نام مهرداد صمیمی تر شده بودم. خاطرم هست که احساس خاصی به او داشتم. وقتی به صورت زیبایش نگاه می کردم احساس خاصی به من دست می داد، حسی مثل آرامش، با نفس های عمیق. علاقه ی من هر روز و هر روز به او بیشتر می شد. همیشه به او خیره می شدم و احساس می کردم که چقدر او را دوست دارم. دوست داشتم تمام وقت پیش او باشم، برای او کاری انجام دهم تا بیشتر دوستم داشته باشد. احساس خاصی به او داشتم که با احساس صمیمت متفاوت بود.

حس دوست داشتن، حس آرامش. این احساس در من بود و من سعی می کردم هر روز بیشتر و بیشتر به او نزدیک شوم. در آن روزها دوباره خود ارضائی را امتحان کردم البته بدون هیچ تصویری ذهنی و این بار ارضاء شدم. بار دیگر چند روز بعد این کار را تکرار کردم اما این بار با یک تصویر متفاوت از تصویر ذهنی دیگران. به جای اینکه اسم زن یا دختری را ببرم و به قول دیگران به خاطر حسی که به او دارم خود ارضائی کنم خود را در حال سکس با مهرداد می دیدم. حس بسیار لذت بخشی بود. برای اولین بار شهوت و ارضاء شدن را به طور

واقعی متوجه شده بودم. در دفعات گذشته مدت زیادی طول می کشید تا ارضاء شوم اما این بار سریعتر این کار انجام شد و من واقعاً لذت بردم. از آن پس مرتب این کار را انجام می دادم و هر بار با همان تصویر ذهنی. بعضی موارد افراد همجنس دیگر که به آنها میل داشتم هم در ذهن من بودند. این در صورتی بود که دیگران مرتب از این زن و آن زن صحبت می کردند. هر بار که خود ارضائی می کردم متوجه تفاوت خود با دیگران می شدم و این تفاوت در من شدت گرفت و من همیشه در رویاهای جنسی خود با همجنس خود سکس داشتم. این تفاوت بر ابعاد گوناگون زندگی من تأثیر گذاشت و تمام انرژی من را به خود معطوف می کرد. از نظر فردی و مذهبی با خود دچار مشکل شده بودم و سعی در تصحیح کارم داشتم اما امکان پذیر نبود. من ابداً هیچ حسی نسبت به زن و جنس مخالف خود نداشتم و واقعاً حتی تحریک جنسی هم نداشتم. از نظر احساسی در انزوا بودم و ابداً قادر به درک دیگران نبودم. از همان روزها بود که ترس از مورد آزار و اذیت قرار گرفتن توسط دیگران باعث شد من فرد بسیار منزوی و ساکتی باشم. این مسئله حتی در زندگی تحصیلی من تأثیر گذاشت و من که یکی از بهترین دانش آموزان بودم از بدترین دانش آموزان شدم. خاطرم است که به خود می گفتم که اگر دیگران به این راز پی ببرند چگونه با من رفتار می کنند. من که بیشتر از دیگران در اماکن مذهبی بودم کاملاً بر این مسئله آگاه بودم که از نظر مذهب، محکوم به مرگ و شکنجه بودم.

سال سوم راهنمایی به پایان رسید من در این سال کاملاً متوجه تفاوت خود با دیگران شده بودم. به هر صورت این سال را با بدترین نمرات به پایان رساندم و به همین دلیل امکان ثبت نام من در یک دبیرستان خوب وجود نداشت و من در یکی از بدترین دبیرستان های تهران به نام دو شهید ثبت نام کردم. رابطه ی من با مهرداد نیز کم رنگ و کم رنگ تر شد. او ترک تحصیل کرد و دوستان تازه ای برای خود یافت که شرور بودند. من نیز دیگر نتوانستم با او تماس داشته باشم.

برای من مسئله ی احساس بر انگیزی در مورد دختر یا زن همسایه یا زن های دیگر وجود نداشت. برای من مسئله عجیب بود. من احساس دیگران را درک نمی کردم

سال شروع دبیرستان دوران تازه ای در زندگی اجتماعی و فردی من بود. در آن سال ها ترس من از گرایش جنسی خودم بیشتر و بیشتر شد و البته در همان سال ها بود که اولین تماس های جنسی خود را با همجنس خود داشتم و نیز در آن سال ها بود که با کلمه ی **gay** و **Homosexuality** و نفرت افراد و جامعه از این افراد آشنا شدم. خاطرم است که در روزنامه و تلویزیون بحث جدیدی بود تحت عنوان اینکه جامعه ی غرب و آمریکا یک جامعه ی کثیف و آلوده است، به اندازه ای کثیف که دو مرد می توانند با یکدیگر ازدواج کنند. تلویزیون برنامه ای داشت که با حالت انتقادی و اکراه به این مسئله نگاه می کرد. خاطرم است که پدرم گفت من اگر قدرت داشتم تمام این افراد را آتش می زدم زیرا همین آشغال ها هستند که باعث آلودگی و فساد جامعه می شوند.

در دبیرستان نیز مدیر مدرسه در سخنرانی خود در گوشه ای به جامعه ی غرب اشاره کرد و گفت، "اگر این پیشرفت است ما پیشرفت دستی چراغ را روشن می کند

نمی خواهیم. ما امام حسین و امام زمان خود را می خواهیم. ما هرگز اجازه نمی دهیم فساد و کفر در کشور ما وجود داشته باشد." در بین همسالان من نیز برخورد به همین گونه بود و دیگران شخصی را که به این سمت گرایش داشت (البته از نظر خود آنها) مورد آزار و اذیت قرار می دادند و در بعضی از موارد حتی او را کتک می زدند. این در صورتی بود که آن فرد حتی کوچکترین رفتار جنسی مشکوکی نداشت، گناه او تنها این بود که دیگران فکر می کردند که تمایل دارد با همجنس خود رابطه ی جنسی داشته باشد.

تمام این مسائل و برخوردها باعث شد که ترس من از بیان و ابراز حال خودم بیشتر و بیشتر شود. در دوران دبیرستان هم همسالان من پس از تعطیل شدن از دبیرستان به دختر بازی می رفتند اما من ابدأ تمایل به این کار نداشتم زیرا هیچ گونه احساس عاطفی و جنسی به یک زن و دختر نداشتم. در عوض من با فردی در کلاس خود آشنا شده بودم به نام ---. ما با هم همکلاس بودیم. خوشبختانه او ۲ میز و در بعضی از کلاس ها یک میز جلوی من می نشست. می توانم با جرأت و شهامت تمام بگویم که عاشق این فرد شده بودم. این را بدون هیچ شک و تردیدی می گویم. من عاشق او شده بودم، یک عاشق واقعی. شعر ها و ترانه های عاشقانه را به یاد او گوش می دادم. دوستش داشتم، از صمیم قلب. نگاهی داشت که تا اعماق قلبم نفوذ می کرد. هنوز نگاهش پس از سال ها در ذهنم باقی مانده و هنوز چشمانش را فراموش نکرده ام. هنوز با او ارتباط برقرار نکرده بودم اما سعی می کردم به او نزدیک و صمیمی شوم. مدتی طول کشید تا با او دوست شدم. روزی که به من صمیمانه سلام کرد را هرگز فراموش نمی کنم. خاطرم است که دنیا برای من رنگ دیگری داشت، من عاشق شده بودم، یک عاشق واقعی. تمام مدت به او فکر می کردم، آینده خود را در کنار او می دیدم، این تغییر در من تأثیر گذاشت و من از نظر روحی و روانی در شرایط بهتری قرار گرفتم. از آن پس بسیار مرتب بودم، لباس های زیبا می پوشیدم تا بیشتر او را تحت تأثیر قرار دهم. از طرفی ترس من از بیان احساسات خودم زیاد بود. ترس از این داشتم که مورد آزار و اذیت قرار بگیرم. ترس از این داشتم که از مدرسه اخراج بشوم. که خانواده من با من برخورد بدی داشته باشد.

به خاطر دارم که از خودم می پرسیدم چرا دیگران این مسئله را درک نمی کنند که من عاشق این فرد هستم. در درون خود فریاد می زدم مادر، مادر، من عاشق این فرد هستم. مادر من عاشق هستم، چرا درک این مساله برای تو سخت است؟

آرام آرام احساس جنسی من نیز به او بیشتر شد و وقتی کنارش می نشستم سعی می کردم با او تماس جنسی داشته باشم، یا اینکه خودم را بیشتر به او می چسباندم تا گرمای وجودش را بیشتر احساس کنم. مدتی طول کشید تا علی اصغر متوجه شد من به او تمایل جنسی و احساسی دارم، بنابراین ما با هم صمی تر شدیم. در اواخر بهار و نزدیک به شروع فصل تابستان بود که با هم قرار استخر گذاشتیم. در استخر بود که او کاملاً از نظر جنسی متوجه احساسات من شده بود و من توانستم با او ارتباط جنسی برقرار کنم. خیلی مختصر با هم Oral سکس داشتیم. پس از آن با هم خیلی صمیمی شدیم و قرار سکس گذاشتیم. من فکر می کردم به آرزوی خود

رسیده ام و می توانم با کسی که عاشقش هستم باشم اما این توهمی بیش نبود. پس از اینکه قرار سکس گذاشتیم دیگر موفق به دیدن او دستنی چراغ را روشن می کند

نشدم. ۲ ماه بعد وقتی او را دیدم به من گفت که از سکس منصرف شده و برای تعطیلات این ۲ ماه را به اصفهان رفته بوده.

در رفتارش تغییر خاصی رخ داده بود. صمیمیت و عشقی را که در گذشته داشتیم دیگر نداشت. با من دیگر زیاد صحبت نمی کرد. سعی می کردم دوباره با او صمیمی شوم اما امکان پذیر نبود. احساس بدی به من دست داده بود. دل من شکست. به شدت افسرده شده بودم، گریه می کردم. شب ها بدون دلیل اشک می ریختم و خود را انسان تنها و متفاوتی می دیدم. جرأت بیان حقایق را نداشتم. خاترم هست یک بار مادرم در حال گریه کردن مرا دید و پرسید چه اتفاقی افتاده، به او گفتم خسته ام همین. تمایل داشتم با او صحبت کنم و حقایق را به او بگویم اما ترس این اجازه را به من نمی داد، مادرم گفت به خدا پناه ببر، نماز بخوان، شیطان را از خودت دور کن. این گفته های او فاصله بیشتری بین من و خانواده ایجاد کرد. او شخصی مذهبی بود و من از خودم پرسیدم اگر متوجه راز من بشود چه برخوردی با من خواهد داشت. جامعه و افراد در بعضی از موارد حتی نسبت به روابط عادی احساس کفر و گناه می کنند، چه برسد به اینکه من عاشق یک همجنس خود باشم و دوست داشته باشم با او تا ابد زندگی کنم.

سال تحصیلی جدید شروع شد و در همان ابتدای سال تحصیلی من مورد اذیت و آزار دیگران قرار گرفتم. ۲ نفر از هم کلاسی های من در یک کوچه با علی اصغر زندگی می کردند. آنها توسط علی اصغر متوجه رفتار و احساسات من شده بودند. مرتب مرا آزار می دادند. نام مرا همانند نام یک اسب که در سریال تلویزیونی بود صدا می کردند. اسم آن اسب مشککی بود، آنها مرا مشککی صدا می کردند. مرتب مرا آزار می دادند. دیگران نیز آرام آرام به جمع این ۲ نفر پیوستند و وضعیت من به شدت تغییر کرد. کار به جایی رسید که دیگران ۲ بار مرا در کوچه کتک زدند و حتی یکی از آنها من را تهدید می کرد که این پنجشنبه می خواهیم چند نفری بندازیمت تو ماشین و ببریمت یک جایی که کیف کنی. هرگز آن وضعیت را فراموش نمی کنم. کار به جایی رسید که فرار را بر قرار ترجیح دادم و تغییر رشته دادم به گرایش کار دانش و کامپیوتر و دبیرستان خود را تغییر دادم و دیگر هرگز سمت مدرسه ی قبلی خود باز نگشتم. آرزو می کردم کسی از هم کلاسی های قبلی با من در تماس نباشد.

پس از ورود به هنرستان کامپیوتر، دوران تازه ای در زندگی من آغاز شد. به علت دسترسی به کامپیوتر و آشنا شدن با آن وارد دوران تازه ای از زندگی خود شدم. در همان سال بود که همانطور که در صفحات پیش گفتم با مفهوم **Gay** و **homosexuality** آشنا شدم و نیز با توجه به آگاهی که از مفهوم **gay** و **Homosexuality** داشتم با مذهب و اسلام وارد جنگ شدم و رویاروی مذهب قرار گرفتم. در همان سال ها بود که با جامعه وارد جنگ شدم و نیز در همان سال بود که راه هایی برای یافتن یک عشق از طریق اینترنت یافتیم. اولین بار یکی از دوستانم به من یک **Cd** فیلم **Porno** داد. به خاطر دارم که چگونه آن فیلم را نگاه می کردم. من فیلم را با نقش برعکس نگاه می کردم، یعنی به جای اینکه تمایل جنسی به زن در فیلم داشته باشم، تمایل به مرد فیلم داشتم و خود را جای آن زن می دیدم. دوست داشتم آن مرد با من سکس داشته باشد. چند ماه با همان تصویر ذهنی خود ارضائی می کردم. مرتب به پیشانی خود می دستنی چراغ را روشن می کند

کوبیدم و می گفتم برای چی من باید اینطوری باشم، برای چی. سعی داشتم خود را تغییر بدهم اما امکان پذیر نبود. حتی به حالت ابتدائی شهوت نیز نمی رسیدم. در آن زمان بود که پس از مدت ها جستجو در اینترنت موفق شدم به یک سایت جنسی gay دسترسی پیدا کنم. به خاطر دارم به اندازه ای **Erection** و شهوت داشتم که درد در آلت جنسی من به وجود آمد و بارها خود ارضائی کردم. آرام آرام اطلاعات من در مورد **gay** و **Homosexuality** بیشتر شد. در این زمان بود که متوجه شدم من یک **Gay** هستم. نیز در همان روزها بود که رویاروی مذهب قرار گرفتم. خاطریم هست که این مسئله از نظر مذهبی در من احساس گناه ایجاد می کرد و من دوباره با خود و مذهب درگیر شده بودم. واقعاً چقدر از نظر روحی و روانی اذیت شدم تا اینکه سرانجام روح من بر مذهب پیروز شد. من که اعتقادات بسیار قوی مذهبی داشتم از مذهب خارج شدم و حتی وجود خدا را انکار کردم. حتی تا به امروز به خدا اعتقاد ندارم. به خاطر دارم در دروآنی که با مذهب درگیر شده بودم با دفتر یکی از روحانیون اسلام به نام مکارم شیرازی تماس گرفتم و از یکی از روحانیون آنجا پرسیدم، اگر یک مرد به یک مرد دیگر علاقه داشته باشد این مسأله از نظر اسلام گناه است؟ او گفت، همه با هم برادر هستند. به او گفتم منظور من چیز دیگری است، منظورم این است که یک رابطه عاشقانه... در اینجا بود که صحبت من را قطع کرد و گفت: شما دوست دارید با همجنس خود رابطه جنسی داشته باشید؟ من گفتم نه، فقط این سؤال برای من پیش آمده است. او به من گفت که شخص در این کار چه فاعل باشد چه مفعول، از نظر اسلام گناه کبیره است و این افراد باید سنگسار شوند. او دوباره از من پرسید: شما این کار را انجام دادید؟ من گفتم نه، اما او باور نمی کرد و مرتب به من می گفت که دیگر این کار را انجام ندهم و اگر این کار را کردم توبه کنم تا شاید خداوند من را ببخشد. گفتگوی تلفنی ما پایان یافت، و البته این حرف که مجازات این افراد سنگسار است در کابوس های شبانه من پدیدار شد. مدتی بعد شخصی روحانی را در کوچه دیدم و این بار از او پرسیدم که یکی از دوستان من تمایل دارد با همجنس خود رابطه جنسی و عاطفی داشته باشد و من می خواهم این فرد را به راه راست هدایت کنم و می خواهم بدان حکم اسلام در این مورد چیست؟ او به من گفت: روزی مردی نزد امام صادق رفت و به او گفت که من با مرد دیگری رابطه ی جنسی داشتم و حال از شما سؤال دارم که چگونه بخشیده شوم! امام روی خود را برگرداند و به آن مرد نگاه نکرد و فقط به او گفت: وای بر تو، وای بر تو، برو کوهان شتری را ببر و پشت خود را به آن بمال تا جانوری که در بدنت لانه کرده از آن خارج شود و سپس هزار بار به درگاه خداوند توبه کن تا مورد بخشش قرار بگیری در غیر اینصورت مورد مجازات الهی قرار می گیری. به او گفتم مجازاتی که اسلام برای این افراد در نظر می گیرد چیست؟ گفت شیطان در روح این افراد نفوذ کرده و در آنجا خانه ای محکم دارد. خانه ی این افراد در اعماق جهنم است و آنها مفسد فی العرض هستند و دچار مجازات الهی و مرگ می شوند. این آخرین گفتگوی من با یک فرد روحانی بود و از آن پس درگیری من با مذهب شدید و شدیدتر شد تا سرانجام در اواخر سال ۱۳۷۹ و در اواسط سال ۱۳۸۰ به طور کامل بر مذهب پیروز شدم و ترک دین کردم.

در تمام این چند سال هرگز زندگی جنسی مناسبی نداشتم و تنها کار جنسی من خود ارضائی بود. این در صورتی بود که دیگران حداقل یک بار رابطه ی جنسی و عاطفی را تجربه کرده بودند. تمام انرژی من در مبارزه با مذهب و اجتماع و کشمکش های روحی خودم به هدر رفته بود به خاطر دارم در پایان دوران تحصیلی به دبیر خود گفتم دوست دارم خودکشی کنم و نابود بشوم. او از من پرسید که مشکلم چیست؟ به او پاسخ ندادم و تنها ساکت ماندم. جالب بود، متوجه شدم که مردم این سرزمین تمام مسائل خود را به خدا ارجاء می دهند و

هر حکم و سرنوشتی به غیر از سرنوشت و مشیت الهی محکوم است

زیرا او با من به گونه ی دیگران صحبت کرد و در هر ۱۰ کلمه اش ۱۱ کار به جایی رسید که دیگران ۲ بار مرا در کوچه کتک زدند و حتی یکی از آنها من را تهدید می کرد که این پنجشنبه می خواهیم چند نفری بندازیمت تو ماشین و

بیریمت یک جایی که کیف کنی. هرگز آن وضعیت را فراموش نمی کنم. کار به جایی رسید که فرار را بر قرار ترجیح دادم و تغییر رشته دادم به گرایش کار دانش و کامپیوتر و دبیرستان خود را تغییر دادم

homosexuality وجود داشت هرگز موفق به یافتن یک شریک

زندگی و احساسی و Partner نشدم. با بعضی ها قرار می گذاشتم

اما کسی ابدأ سر قرار نمی آمد. از طرفی متوجه شده بودم اکثریت افرادی که در Gay Room هستند همجنسگرا نیستند و اکثر آنها همجنسباز هستند و حتی در زمان سکس از تو انتظار دارند نقش یک زن را ایفا کنی. تنها یک بار در پائیز ۱۳۸۱ موفق شدم با فردی به نام حمید تماس داشته باشم و با او قرار ملاقات و سکس بگذارم. او را در اینترنت ملاقات کردم و سپس به محل قرار رفتم. البته دورتر از محل قرار ایستادم و وقتی حمید را دیدم به او نزدیک شدم و به منزل مادر بزرگ او رفتم و پس از کمی صحبت با هم سکس داشتیم. پس از آن هرگز حمید را ندیدم، شماره ی تماسی که به من داده بود اشتباه بود. ۲ بار به همان منزل رفتم. مردی گوشی را بر می داشت و می گفت ما اینجا شخصی به نام حمید نداریم. به هر صورت آن رابطه نیز پایان یافت.

۲ ماه بعد یعنی در اوایل زمستان با شخصی ۳۲ ساله قرار گذاشتم. آن روز را هرگز فراموش نمی کنم. قرار ما نزدیک به استخر ارکیده

بالتر از خیابان میرداماد و میدان ونک بود. من به خاطر ترسی که داشتم همیشه دورتر از محل قرار می ایستادم. زمانی که به اطراف

محیط قرار نگاه می کردم متوجه یک ماشین سبز رنگ پلیس شدم که حدود ۱۰۰ متر بالاتر از میدان ارکیده پارک کرده بود و چند نفر

لباس شخصی در ماشین بودند. ترس شدیدی تمام وجود من را فرا گرفت. پاهایم می لرزید و سست شده بودم. فوراً به منزل بازگشتم. از

زمستان ۱۳۸۱ به بعد تا بهار ۱۳۸۲ دیگر با کسی قرار نگذاشتم. در بعضی از موارد از دیگر افراد داخل Gay Room اخباری مبنی بر

بازداشت چند gay و partner می شنیدیم. ترس شدیدی که در من وجود داشت و همچنین عدم پذیرش اجتماع و برخورد مردم با

یک فرد homosexual و همچنین عدم داشتن یک زندگی احساسی و جنسی مناسب باعث شد تا علی رغم میل باطنی خود در بهار

دستی چراغ را روشن می کند

سال ۱۳۸۲ سعی در تغییر گرایش جنسی و احساسی خود داشته باشم. در بهار ۱۳۸۲ با دختری به نام فرزانه آشنا شدم و از او خواستم که وقت بیشتری را در کنار هم بگذرانیم، او نیز این مسئله را پذیرفت اما ارتباط ما یک ماه بیشتر به طول نینجامید و پس از ۱ ماه ارتباط من با او قطع شد. خاطرم هست که هیچ احساسی به او نداشتم و در اکثر موارد سعی می کردم سر قرارها نروم. حتی زمانی که در تاکسی کنار هم می نشستیم آرزو می کردم زودتر به مقصد برسیم تا این دختر خودش را اینقدر به من نچسباند. کوچکترین عکس العملی از خود نشان نمی دادم و حتی ابدأ در مورد دوست داشتن و مسائل احساسی صحبت نمی کردم. فرزانه نیز متوجه رفتار سرد من شده بود و در آخرین تماس تلفنی که با هم داشتیم به من گفت که متوجه شده که من علاقه ای به او ندارم و او کیس مورد علاقه من نیست. به من گفت که رفتار سرد من کاملاً آشکار است و ما با هم تفاوت داریم و تو باید با کسی باشی که دوستش داری. من تنها سکوت کردم و به او گفتم که حق با تو است و بدون کوچکترین مقاومتی از طرف من رابطه پایان یافت.

دلهم به حال خودم می سوخت و به خود می گفتم چرا من باید با دیگران تفاوت داشته باشم، چرا من باید Gay به دنیا بیایم و چرا در کشوری که نه امنیت جانی دارم و نه پذیرفته شده هستم باشم؟ مرتب گریه می کردم. بسیار افسرده بودم. در تمام مدت زندگی خویش همیشه مجبور بودم احساسات خود را پنهان کنم و نقش بازی کنم. همیشه وجودم پر از ترس بود. همیشه----

به هر صورت در تابستان ۱۳۸۲ با فردی آشنا شدم به نام ---- پس از مدتی از نظر عاطفی به او وابسته شدم. احساس عشق به او یافته بودم اما این بار نیز جرأت بیان حقایق را نداشتم. مرتب به شکست های گذشته خود فکر می کردم و از طرفی عشق من هر روز به مجید بیشتر و بیشتر می شد اما مجید یک straight بود و من نمی توانستم احساسی را که نسبت به او داشتم به او بگویم. از طرفی او

روشنفکر بود و همین مسئله کمی باعث دلگرمی من می شد. او را بیشتر از هر کسی دوست داشتم و سعی می کردم به هر شکلی که شده با او صمیمی و صمیمی تر شوم. سرانجام طاقت نیاوردم و از او پرسیدم مجید نظر تو در مورد Gay ها و همجنس گراها چیست؟ او پاسخ داد که چندشم می شه. وقتی این پاسخ را شنیدم واقعاً رنجیدم. آن شب واقعاً دلهم شکست. به این صورت رابطه ی من با مجید

کمرنگ و کمرنگ تر شد. من در وضعیت افسردگی کامل قرار گرفته بودم، در درون خود در حال فروپاشی بودم. از اینکه در جامعه ای زندگی می کنم که کسی حاضر به پذیرش احساسات من نیست و حتی پلیس و دولت و مردم از من متنفرند و با من برخورد می کنند به شدت رنج می بردم. از خو سانسوری خویش و از انکار خویش تبدیل شده بودم به یک افسرده ی تمام عیار. افسردگی و انزوای من بسیار

محسوس بود و حتی پدرم به من گفت: خواهش می کنم به من بگو چی شده، به من بگو چه اتفاقی افتاده، اگر عاشق دختری شدی من می رم و اون دختر را به زور می یارم و می گذارم در آغوش تو. اما من فقط اشک می ریختم. کوچکترین تردیدی نداشتم که اگر حقیقت را به او بگویم طرد می شوم و شاید بدتر از طرد شدن. در درون خود می گفتم، پدر تو چه می دانی بر من چی می گذرد، تو چه می

دانی! سرانجام کار به جایی رسید که من در نامه ای کوتاه به پدرم گفتم اگر روزی من مردم جسمدم را بسوزان، هیچکس حق ندارد سر قبر دستی چراغ را روشن می کند

من بیاید حتی خود تو. یک ماه بعد از آن در فصل پائیز خودکشی کردم. مقدار بسیار زیادی دارو مصرف کردم. خاطر من هست که حتی مردی که دارو می فروخت به من گفت این همه قرص را می خواهی چی کار کنی؟ به او گفتم دارو درست می کنم. حدود هفتاد یا شاید بیشتر قرص دیازپام خوردم. پس از سه روز که بیدار شدم و متوجه شدم هنوز زنده هستم رگ دستان خود را به شدت با تیغ زدم و دوباره که چشمان خود را باز کردم و این بار خود را بر روی تخت بیمارستان در اتاق جراحی دیدم. پزشک در حال بخیه زدن دستان من بود. زمانی که پزشک از اتاق خارج شد قیچی را برداشتم و رگ بازوی سمت چپ خود را زدم. به هر صورت موفق به خودکشی و پایان دادن به زندگی دردناک خویش نشدم و پس از آن نیز ۲ ماه تمام تقریباً هر شب کابوس می دیدم و حالت فراموشی داشتم و ابداً هوشیار نبودم. در خواب مرتب جسد خونین خویش را در میدان توپخانه یا همان میدان خمینی می دیدم که اطراف آن پر از سنگ است و مردم به جسد من سنگ می زنند و صدایی در خواب می شنیدم که می گفت: تو تباهی، تو تباهی.

دو ماه تمام شب ها این کابوس را می دیدم و دو ماه تمام هرشب اشک می ریختم و تصویر سیاه زندگی جلوی چشمم نقش بسته بود. سرانجام در حالتی که بسیار افسرده بودم تصمیم گرفتم یک بار هم که شده برای زندگی خود تصمیم بگیرم و بر تمام ترس های خود غلبه کنم. از پدر خود خواستم تا خانه ای مجزا برای من تهیه کند. سعی داشتم با دور شدن از خانواده و دوستان فرصتی برای خود فراهم کنم تا آزادانه تر در مورد زندگی خود تصمیم بگیرم. در آخرین فصل زمستان ۱۳۸۲ من یک خانه در دورترین نقطه ی غربی تهران، اکباتان تهیه کردم و از آن پس بود که دوران تازه ای در زندگی من آغاز گردید. دورانی که تمام ترس های من به واقعیت تبدیل شد. در همان اولین روزهای ورود به منزل جدید وارد **gay room** در **yahoo** شدم. سعی در یافتن **Partner** و شریک احساسی و جنسی خود داشتم. حدود ۵ یا ۴ بار در آن زمان با دیگران قرار ملاقات گذاشتم، البته هر بار همراه با ترس و اضطراب، ولی تنها ۲ نفر از آنها آمدند، و هیچ کدام حاضر نشدند با من ارتباط داشته باشند. سپس با شخصی در اینترنت آشنا شدم به نام علی، او ۲۷ سال سن داشت و مهندس معدن بود. خاطر من هست به اندازه ای خوشحال شدم که او حاضر شده با من قرار ملاقات بگذارد که من که حتی یک یک تومانی هم نداشتم از نگرانی ساختمان ۳ هزار تومان قرض گرفتم و به محل ملاقات رفتم. من و علی با هم ملاقات کردیم و سپس به منزل او رفتیم. احساس کردم که موفق شدم تا شخصی را بیابم که تا مدت ها در کنار هم باشیم. اگر چه این خوشحالی تنها یک ساعت ادامه داشت زیرا علی تصمیم داشت با دختری که مورد علاقه او بود ازدواج کند. آرام و در حالی که غم و اندوه در قلب من بود به او نگاه کردم و سرانجام آن شب از علی جدا شدم.

پس از چند روز با بزرگترین عشق زندگی خود و همچنین طولانی ترین رابطه ی خود آشنا شدم، یک **transsexual (MTF)** به نام ----- ، که البته من در تمام مدت ارتباط او را روزان صدا می زدم که اسم مورد علاقه ی او بود. روزان دو سال بود

که **Transition** خود را آغاز کرده بود، البته قرص ها و هورمون هایی که می خورد تأثیر زیادی در طی این دو سال در او نکرده بود. ما دستی چراغ را روشن می کند

در **Gay room** با هم آشنا شدیم و همان شب اول با هم قرار ملاقات گذاشتیم. می توانم با اطمینان کامل بگویم که در نگاه اول

عاشق او شدم. ما در همان شب کمی قدم زدیم و بعد به خانه رفتیم. تقریباً پس از چند روز با هم صمیمی شدیم. از طرفی در پوست خود

نمی گنجیدم و از طرفی غم و اندوه خاصی در دل من بود زیرا به او به دروغ گفته بودم که **bisexual** هستم و ابدأ صحبتی از این

مسأله نکرده بودم که **gay** هستم. در دل آرزو می کردم که کاش این امکان وجود داشت که او **Transition** خود را متوقف کند. کاش

او نیز مثل من یک **gay** باشد. در همان روزها بود که اولین بوسه ها را بر گونه های زیبای او گذاشتم. بعد از آن برای پنجاه و یک روز با

هم تماس نداشتیم زیرا من عازم خدمت سربازی شدم. در این مدت چون توان پرداخت هزینه خانه ی خود را نداشتم به خانه ی پدر و

مادرم بازگشتم و منزل مجردی خود در اکباتان را پس از چند ماه از دست دادم.

پس از پایان خدمت سربازی من و روزان دوباره با هم تماس گرفتیم. از طرفی من حاضر نبودم به دوران تنهایی و گذشته ی خود بازگردم،

و از طرفی با خودم درگیر بودم که اگر روزی او متوجه شود که من **Gay** هستم، اگر روزی متوجه شود که من دوست دارم

او **Transition** خود را قطع کند چه احساسی به من خواهد داشت. پس از مدتی درگیری درونی تصمیم گرفتم که در مورد آینده ی

این رابطه تصمیم نگیرم و بگذارم سرنوشت این ارتباط را زمان تعیین کند. بنابر

این با خود کنار آمدم. همچنین تصمیم گرفتم که بر تمام ترس های خود از

پلیس و بسیج و اجتماع غلبه کنم. دقیقاً در همین زمان بود که تمام ترس هایی

که از پلیس و اجتماع داشتم به واقعیت تبدیل شد. تصمیم گرفتیم به جای

تماس های پنهانی، قرارهای خود را در اجتماع با هم بگذاریم. شب اول در یک

رستوران گیاهی با هم قرار ملاقات گذاشتیم. نگاه مشتریان و خدمه ی رستوران

باید این را بگویم که هر انسانی از نظر ارزش ها و

باورها زمانی رو در روی دیگران قرار می گیرد و

این جزئی از زندگی اجتماعی است، اما زمانی این

مسئله و رویارویی، با ترس همراه می شود که

دیگران به دلیل عقایدشان نابود کردن و کشتن شما

را امری الهی می دانند و ترس از کشتن یک انسان

دیگر ندارند

به ما به شکلی بود که گویی عجیب ترین پدیده ی تاریخ را تماشا می کنند اما ما اهمیت نمی دادیم. باز هم هر روز با هم قرار ملاقات

گذاشتیم. دستان هم را می گرفتیم و قدم می زدیم. البته ترس ما از پلیس و اجتماع نیز هر روز بیشتر و بیشتر می شد. یک بار ترس از

این داشتم که زن مذهبی ای که به ما نگاه می کند به ما حمله ور شود زیرا با نفرت و انزجار خاصی به ما نگاه می کرد. باید این را بگویم

که هر انسانی از نظر ارزش ها و باورها زمانی رو در روی دیگران قرار می گیرد و این جزئی از زندگی اجتماعی است، اما زمانی این مسئله

و رویارویی، با ترس همراه می شود که دیگران به دلیل عقایدشان نابود کردن و کشتن شما را امری الهی می دانند و ترس از کشتن یک

انسان دیگر ندارند. به هر صورت پس از دو ماه آرام آرام شدت این مبارزه و برخورد بیشتر و بیشتر شد و ما تصمیم گرفتیم تا حدودی

رابطه ی خود را محدود کنیم. از طرفی مسئله ای در محل کار من پیش آمده بود که از آن ترس بسیاری داشتم. منشی شرکت متوجه

تماس های زیاد من و روزان با هم شده بود و این مسئله در کل شرکت پیچیده بود و من تمسخر و خنده و رفتار زشت و توهین آمیز

دستی چراغ را روشن می کند

دیگران را هر روز بیشتر و بیشتر در شرکت احساس می کردم. و بد تر از همه مستخدم شرکت که فردی مذهبی بود من را تهدید می کرد و به من می گفت، حاجی را می شناسی؟ حاجی آدم می کنه تو گونی، من اگر به حاجی زنگ بزنم میاد می اندازت تو گونی. من از آن فرد خیلی می ترسیدم چون لحنش در بیشتر موارد جدی بود. بنابر این ما تصمیم گرفتیم از طریق شرکت با هم تماس بگیریم و قرار ملاقات ما در پارک و سینما و کوه باشد. یک روز کوه رفتیم و در آنجا بود که با برخورد و بازجویی پلیس مواجه شدیم. دو مأمور پلیس به ما به شکل مشکوکی نگاه می کردند و پشت سر ما شروع به قدم زدن کردند. یکی از آن مأمورها مرا صدا زد و گفت: اسم شما چیست؟ کمی ترسیده بودم. گفتم، داریوش. بعد به روژان نگاه کرد و گفت: با هم هستید؟ من پاسخ دادم: خیر، در کوه با هم آشنا شدیم. پلیس نگاه مشکوکی به من کرد و گفت: دانشجو هستی؟ آرام آرام متوجه شدم که مسئله جدی است. گفتم: خیر. بعد به ما اشاره کرد که جلوی راه مردم ایستاده ایم، و گفت که کنار جدول به ایستیم تا از ما بازجویی کند. ترس تمام وجودم را فرا گرفته بود. به من گفت کارت شناسایی دارید؟ گفتم، خیر. گفت: اهل کجا هستید؟ گفتم: پیروزی. مأمور دیگر مرتب به روژان نگاه می کرد سپس مأمور پلیس با لحن بدی به ما گفت: به سلامت، زیاد دور نروید و همین اطراف باشید. اما ما فوراً به خانه بازگشتیم و آن روز پایان یافت. پس از آن ما حدود ده دوازده روز با هم در تماس نبودیم و فقط از طریق تلفن با هم صحبت می کردیم. از طرفی درد بیضه ی من که از عید ۱۳۸۳ متوجه آن شده بودم بیشتر و بیشتر می شد. واقعاً برای این مسئله هم از نظر روحی و جسمی عذاب کشیدم. مطمئن بودم که علت آن نداشتن زندگی جنسی مناسب است. به هر صورت یک روز خانواده ی روژان به مسافرت رفتند و من در خانه با او قرار ملاقات گذاشتم. ما اولین تماس جنسی خود را در همان شب داشتیم و واقعاً بهترین شب و زیباترین شب زندگی من بود. به اندازه ای از در آغوش و کنار هم بودن شاد بودیم که حاضر نبودیم یک ثانیه از این لحظات از بین برود. تا خود صبح بیدار ماندیم و فردا در شرکت چرت می زدیم. آن شب بهترین شب زندگی من بود.

پس از آن به علت درد شدیدی که به علت نداشتن زندگی جنسی مناسب در بیضه داشتم در تاریخ ۱۳۸۳/۸/۱۲ تحت عمل جراحی قرار گرفتم. بعد از جراحی و پس از بهبودی، من و روژان در پارک ایرانشهر قرار ملاقات گذاشتیم که من متأسفانه یا خوشبختانه به قرار ملاقات نرسیدم و متوجه شدم که یک مأمور پلیس در آن روز روژان را بازداشت کرده و مورد اذیت و آزار قرار داده و او را تهدید کرده که اگر با او سکس نداشته باشد برای او پرونده سازی می کند و او را به زندان می برد و از این تهدیدها. از طرفی فشار جامعه هر روز بیشتر و بیشتر می شد. برای من نیز در محل کار مشکلات جدی پیش آمده بود و آن شخص مذهبی تهدیدهایش هر روز بیشتر و جدی تر می شد. سر انجام مجبور شدم از کار خویش استعفاء بدهم. روژان نیز از ایران رفت و در ترکیه پناهنده شد. دو بار بازداشت، درگیری با مردم، از دست دادن کار، هرگز و هرگز آن روزها را فراموش نمی کنم. پس از مدتی روژان به کانادا رفت و رابطه ی من با او تقریباً در همان روزها و در تابستان ۱۳۸۴ به طور کامل قطع شد.

ترس و اشک و نفرت آن روزها حتی زمانی که امروز داستان زندگی خود را تعریف می‌کنم به صورت شفاف جلوی چشمان من است، نفرت و افسردگی من از جامعه و دولت به اوج خود رسید و دوباره به شدت افسرده شدم. در خیابان‌ها طاقتم زدن نداشتم و مرتب اشک می‌ریختم. شاخه گل رزی به یاد تمام عشق‌هایم می‌خریدم و بو می‌کردم. احساس می‌کردم تمام دنیا در دل من است. تصمیم گرفتم برای همیشه از ایران بروم. چون برادرم از قبل در تایلند بود تصمیم گرفتم به کشور تایلند بروم. در سال ۱۳۸۴ در ماه April من در تایلند بودم. زمانی که در تایلند بودم برادرم سعی می‌کرد مرا خوشحال کند، سعی می‌کرد یک دوست دختری پیدا کند، اما من به او گفتم تمایلی به این کار ندارم زیرا من عاشق کس دیگری هستم و دوست ندارم با این دختر یا آن دختر سکس کنم. اما زمانی که خود من تنها در خیابان‌های بانکوک بودم به خیابان Patpong می‌رفتم جایی که Gay Club و gay bar های مختلف زیاد داشت. موفق شدم با gay های دیگر تماس برقرار کنم. اما باید این مسئله را بگویم که حتی در زمانی که در تایلند بودم بسیار افسرده بودم و ترس و وحشت من هنوز از بین نرفته بود. پول کمی همراه خود داشتم و زبان تایلندی نیز بلد نبودم. موفق به یافتن کار نشدم بنا بر این دوباره به ایران بازگشتم. تماس من با دیگر افرادی که در gay room بودند قطع شد زیرا سایت یاهو یکی از سرویس‌های خود را که User room بود حذف کرده بود و دیگر پس از آن هرگز موفق نشدم با افراد همجنس‌گرای ایرانی تماس داشته باشم. در تابستان ۱۳۸۴ زمانی که دو gay را در مشهد اعدام کردند چنان ترس شدیدی در من به وجود آمد که بی سابقه بود. دچار ترس عجیبی شده بودم. خود را جای آن دو می‌دیدم. به هر صورت تا مدت‌ها به سایت‌های اینترنتی و قسمت gay room یاهو نرفتم تا اینکه در زمستان ۱۳۸۴ در روز عشق یا Valentine، چون از نظر احساسی و روحی بسیار تنها بودم تصمیم گرفتم تلاش خود را از سر بگیرم. از بهمن ۱۳۸۴ تا بهار ۱۳۸۵ در اتاق‌های معمولی به دنبال یک Gay partner می‌گشتم و مرتب پیام می‌دادم، "آیا کسی اینجا Gay هست"، یک نفر به من گفت که باید به قسمت Culture and community / groups / Asia LGBT بروم و تمام افراد همجنس‌گرای ایرانی آنجا هستند.

قبل از ادامه دادن داستان زندگی خود باید یاد آوری کنم که رئیس‌جمهور ایران در آن زمان محمود احمدی‌نژاد بود، شخص تند رو و مذهبی. از زمان ریاست جمهوری او پلیس به عناوین گوناگون جوانان را بیش از پیش تحت فشار می‌گذاشت، ما همجنس‌گرایان که دیگر جای خود را داریم.

پلیسی در خیابان‌ها گشت دارد به نام پلیس ارشاد، که به قول خودشان، وظیفه‌شان اصلاح مفاسد اجتماعی، نظیر نوع لباس پوشیدن و مدل مو و مواردی از این قبیل است. حرکتی دیگر آغاز شد به نام کنترل نامحسوس، یعنی اول شما مرتکب جرم شوید، سپس پلیس شما را دستگیر می‌کند، به اصطلاح همان پلیس مخفی. البته پلیس مخفی در گذشته وجود داشت ولی شدت آن در زمان محمود احمدی‌نژاد

بیشتر شد.

به هر صورت من به آن قسمت که آن فرد گفته بود رفتم. وقتی به قسمت gay ها رفتم بسیار خوشحال شدم زیرا محیطی شبیه به محیط اتاق های گفتگوی Gay ها که در سرویس تعطیل شده یاهو بود، داشت. بار دیگر اندکی خوشحال شدم. امید یافته بودم تا دوباره شریک زندگی مناسبی برای خود بیابم. سر انجام روز سه شنبه 1385/6/21، روزی که می توانست روز مرگ و پایان زندگی من باشد، فرا رسی. با مردی قرار گذاشتم که می گفت بیست و هشت سال دارد. او در خوابگاه دانشجویی به نام تربیت مدرس، بالاتر از میدان ولی عصر، نبش سینما آفریقا زندگی می کرد. من طبق قرار به طبقه ی سوم رفتم. درب اتاق را زدم و زمانی که آن مرد درب را باز کرد، رنگ از روی من پرید. او فردی سی پنج یا سی و هفت ساله، یا شاید کمی مسنتر بود. چهره ی مذهبی داشت و نوع لباس پوشیدنش نمایانگر این بود که کاملاً مذهبی است. با ترسی که در تمام وجودم داشتم وارد اتاق شدم. زمانی که وارد اتاق شدم عکس خامنه ای و خمینی را روی دیوار اتاقش دیدم. حالا مطمئن شده بودم که توی دردسر افتاده ام و این مرد یک پلیس است.

ترس تمام وجود من را فرا گرفته بود. بدنم سرد شده بود. احساس سستی در پاهایم خیلی شدید بود. آن مرد شانه ی من را خیلی محکم فشار داد و کمی دورتر از من نزدیک به فلاکس چایی نشست و با لحن تندی پرسید: خوب، میدی یا می کنی؟

من به او گفتم، "اگر اجازه بدهید من بروم،" و سپس بلند شدم که به سمت در بروم. مرد با دست راه من را بست و به من گفت، "برو گمشو بشین سر جات،" به او التماس کردم که اجازه بدهد من بروم. اما او مرتب می گفت برو گمشو سر جات. پس از چند دقیقه ناگهان داد زد و گفت: میری می ترمگی سر جات یا به زور بشونمت سر جات؟ من در حالی که گریه می کردم دوباره روی تخت نشستم. او دوباره از من پرسید: خوب میدی یا می کنی؟ من تا می خواستم حرف بزنم به من می گفت، "خفه شو، فقط یک کلام، میدی یا می کنی؟" من پاسخ دادم که واقعیتش من روی مسئله ی gay و Homosexuality تحقیق می کنم. او کمی قدم زد و سپس مشت محکمی بر دیوار کوبید و به من گفت: این مشت را باید تو دهن تو می زدم آشغال عوضی. پس از چند دقیقه یک برگ از پرونده ی قرمز کنار پنجره باز کرد و پرسید، نام؟ من به او دوباره التماس کردم، مرتب گریه می کردم. دوباره با لحن بسیار تند و عصبانی از من پرسید، نام؟ گفتم: داریوش. او گفت: نام ---- و سپس دوباره پرسید: نام خانوادگی؟ یقین من از ۱۰۰٪ هم بیشتر شده بود که او پلیس است زیرا من نام خود را به او نگفته بودم این بار زانو زدم و به پای او افتادم. مطمئن بودم اگر اجازه ندهد که بروم، سرنوشت اعدام خواهد بود. به پای او افتادم، پایش را بوسیدم. به او التماس می کردم. سپس او گفت: نام خانوادگی ---- و ادامه داد که، دوست داری بگم کجا ها می ری و چی کار می کنی؟ از ترس قدرت تکلم و حرف زدن خود را از دست داده بودم و فقط پای او را می بوسیدم و گریه می کردم و به او التماس می کردم. به من گفت: پاشو پاشو بایست. زمانی که ایستادم به من نگاه کرد و گفت: نباید هرگز تو را دوباره ببینم. گفتم، چشم.

گفت: این بار اجازه می دهم بروی اما بار آینده، سپس سکوت کرد و گفت، گمشو بیرون، زود. من به سرعت از خوابگاه خارج شدم. آن مرد دستت چراغ را روشن می کند

هم از طبقه ی بالا در حالی که در حال خروج از خوابگاه بودم من را نگاه می کرد. فوراً یک موتور گرفتیم و در حالی که از شدت ترس می لرزیدم، به او گفتم، فقط حرکت کن. به او گفتم: از کوچه و پس کوچه ها برو. پس از آن فوراً به منزل بازگشتم، از ترس به خود می پیچیدم. چند شب تمام کابوس می دیدم که مرد مذهبی از من می پرسد: شوهرت کجاست؟ شوهرت کجاست؟ و سپس من فرار می کنم. تا چند روز از خانه خارج نشدم و پس از آن تصمیم گرفتم که ایران را برای همیشه ترک کنم، در حقیقت فرار کنم. ۵۰۰ هزار تومان قرار داد متفرقه داشتم که به علت نداشتن وقت کافی برای انجامشان، لغو شدند. همچنین سه ماه حقوق معوقه ی خود را از دست دادم چون مدیر شرکت می گفت، "باید کارها را تمام کنی و بعد از شرکت بروی تا من حقوق تو را پرداخت کنم." من وقت به پایان رساندن پروژه ها را نداشتم، به تنها مسئله ای که فکر می کردم این بود که هر چه زودتر از ایران بروم. در عین حال هیچ پولی برای خارج شدن از ایران و تهیه ی بلیط نداشتم. تصمیم داشتم کامپیوتر شخصی خود را بفروشم که پدرم مخالفت کرد و قبول کرد که هزینه ی سفر من را بدهد. البته به او گفتم می خواهم مدتی در تایلند بمانم و سپس از آنجا به کانادا بروم. او نمی دانست که چه اتفاقی برای من افتاده بود. به هر صورت از ایران خارج شدم و به معنای واقعی فرار کردم، حتی در روز پرواز ترس شدیدی داشتم که مبادا در فرودگاه از خروج من ممانعت به عمل بیاید و بازداشت بشوم. در هر صوت موفق به خارج شدن از ایران شدم و ایمان دارم در صورت بازگشت چیزی جز طناب دار و اعدام در انتظار من نخواهد بود. از شما و سازمان ملل طلب یاری دارم که با درخواست پناهندگی من موافقت کند .

با سپاس -----

این تنها بخشی از زندگی من بود و من رنج ها و سختی های بسیاری کشیدم ، مثلاً فشار پدرم به من بعد از ازدواج خواهرم که باید تشکیل خانواده بدهم و کار به جایی رسید که من ۱ ماه در خیابان می خوابیدم ، یا طرد شدن توسط بعضی از افراد که متوجه می شدند من همجنس گرا هستم ، افسردگی و دارو ، و هزار مشکل دیگر . من برای سرکوب نیازهای جنسی ام روزانه سه قرص "فیناستراید" که برای جلوگیری از ریزش مو تجویز می شود می خوردم و حالا موهایم همه ریخته است. برادرم مرا از خانه رانده است و پدرم به تازگی به تایلند آمده است به قصد سربه نیست کردن من. البته در مصاحبه فرصت بیشتری فراهم می شود که بخش بیشتری از زندگی خود را بگویم.



مادرم زمانی که حامله بود و می خواست اولین فرزندش را به دنیا آورد تنها یک آرزو داشت و آن

این بود که اولین فرزند او دختر باشد تا او مثل یک عروسک با او برخورد کند و این کودک را هرطور

که خود دوست دارد لباس بپوشاند و آراسته نماید. مادرم به آرزویش رسید و عروسک خیمه شب

بازیش متولد شد. عروسکی که در دست او می چرخید، لباسی می پوشید که او می خواست، غذایی را

می خورد که او می خواست و با دوستانی دوست بود که او می خواست. ای کاش مادرم لااقل می

دانست چه می خواهد. نه بهتر است جمله ام را تصحیح کنم، ای کاش مادر و پدرم لااقل یکی از آدم های دور و بر من را دوست داشتند.

نه، هیچ دختری در شأن آن نبود که با من دوست باشد. یکی برادر توی خانه داشت، یکی پدرش بنگاه داشت، آن یکی پدرش آشپز بود.

من فقط باید با کسی دوست می شدم که پدرش مثل پدر خود من دکتر می بود. از بچگی از پزشکی متنفر بودم، چون پدرم خیلی خشن

بود. آنها از من انتظارات خیلی بی جایی داشتند. من هرگز نباید مرتکب هیچ اشتباهی می شدم و البته من بچه فوق العاده بدی بودم. اگر

نمره ام نوزده و هفتاد و پنج صدم می شد، من را دعوا می کردند و اگر بیست می گرفتم وظیفه ام بود. در کلاس دوم ابتدائی هم باید یاد

می گرفتم که تا میلیارد، بیلبارد، و عدد بعدیش که هنوز هم درست نمی دانم تریلیارد بود یا یک چیز دیگر را بشمارم. نمی دانم به چه

دردم می خورد بدانم عدد بعد از میلیون چند است. هنوز هم به دردم نمی خورد. کسی که تو حساب بانکی اش صد و پنجاه هزار تومان

بیشتر پول ندارد و هر چه پول از پدرش می گیرد مجبور است خرج کند، هنوز بیکار است و نتوانسته کاری برای خودش دست و پا کند،

من نمی دانم به چه دردش می خورد بدانم عدد بعد از میلیون چند است. پدر من همیشه می گفت هر شغلی را دوست داری انتخاب کن،

اما حتماً باید در آن شغل مدرک دکتر بگیر. البته راست می گفت هر شغلی را بخواهم می توانم انتخاب کنم اما در دنیا فقط چند تا

شغل وجود دارد، پزشکی، دندانپزشکی، دکترای ادبیات فارسی، دکترای زمین شناسی و.... خوب مادرم به آرزوش رسید، اما پدرم هیچوقت

به آرزوش نرسید و هرگز صاحب پسری نشد. مادرم دوست داشت فقط اولین فرزندش دختر باشد، اما من دوست داشتم فرزندان دوم و

سوم هم دختر باشند و خوشبختانه همینطور شد. همه همجنسگراها می گویند ما از بچگی می دانستیم با بقیه فرق داریم. اما من هرگز

متوجه هیچ چیز در زندگی ام نشدم. از ترس پدر و مادرم جرأت نداشتم بگویم فلان چیز را نمی خواهم. خوشبختانه گاهی مواقع یک

راهی پیدا می کردم، مثلاً به بهانه درس خواندن کلاس خوش نویسی ام را نرفتم. اما خوب خیلی وقت ها هم واقعاً در عذاب بودم. برای

مثال مهمان داشتیم و من مجبور بودم بروم داخل اتاق بنشینم درس بخوانم تا توی مسابقه ی علمی شرکت کنم و در حالیکه کتاب مدنی

جلوی روی من بود صدای خنده ی بقیه را از طبقه ی پایین می شنیدم. هیچ وقت هم رتبه نمی آوردم و همیشه من را سرزنش می

دستی چراغ را روشن می کند

برای شما خوانده ایم

keykkavos
blogspot
com

بر سنگ مزار امانوئل
کانت جمله ای از او
حک شده است:

دو چیز مرا به بهت
و حیرت می اندازد
و هر چه بیشتر و
زرفتر می اندیشم
بر شگفتی ام می
افزاید ، بگی
آسمان پرستاره
ای که بالای
سرماست و
دیگری موازین
اخلاقی که در دل
ماست.

کردند که چرا رتبه نیاوردی. از بازیگری خوشم می آمد و همیشه نمایشنامه بازی می کردم. یا پسر می شدم یا شوهر و یا آن زن خلافکاری که به لیور تویست یاد می داد جیب بری کند. همیشه هم دوست داشتم موهای عروسک هایم را کوتاه کنم. یکیشان را هم کچل کردم. یک زمانی هم دوست داشتم پسر می بودم تا وقتی به دستشویی می روم بایستم و جیش کنم. وقتی این آرزویم را با یکی از اقوامان در میان گذاشتم به من گفت خوب همین الان هم برو ایستاده جیش کن. من هم خوشحال رفتم دستشویی اما دیدم نمی شود و با این کارم همه جا را کثیف می کنم. به این آرزوم هم هیچ وقت نرسیدم. البته بگذریم که الان هر روز خدا را شکر می کنم که پسر نیستم و برادر هم ندارم. تنها در یک دوره از زندگیم دوست داشتم برادر داشته باشم، آنهم در دوره ی دبیرستان بود. (در سن بلوغ از زنانگی خودم خجالت می کشیدم و دوست داشتم پسر باشم. اما بعد این حالت در من از بین رفت.) من در یک شهر خیلی کوچک زندگی می کردم. شهری که بیست و یک سال از عمرم در آن نیست و نابود شد. محیط دیکتاتوری خانواده ام از یک طرف شخصیت من را نیست و نابود کرد و اعتماد به نفسم را از من گرفت و محیط اجتماعی شهرم از طرف دیگر. مردم شهر من واقعاً جزو پست ترین مردم دنیا هستند که به هیچ کس رحم نمی کنند. بدترین خیانت ها را در حق همشهری هاشان روا می دارند و بدترین حرف ها را پشت سرشان می زنند. ما حتماً باید با چادر می رفتیم مدرسه. از همان کلاس اول راهنمایی. خنده در مدرسه جرم بود. و من همیشه مجرم بودم. همه دخترها هم چون پدرم دکتر بود با من بد بودند و از من بدشان می آمد. با اینکه درس خوب بود اما خیلی شیطان بودم. همیشه معلم ها شکایت من را به مادرم می کردند. البته جرمم هم این بود که زنگ تفریح توی حیاط مدرسه می خندیدم. همیشه هم می گفتند موهات را بکن تو. زیرگردنت پیداست. چانه ی مقنعه ات را درست کن. در این دوره من چون می دیدم فقط دخترهایی که برادر بزرگتر یا یکی دو سال کوچکتر از خودشان دارند کسی هیچ حرفی پشت سرشان نمی زند و گرنه با برادر، طرف هستند آرزو داشتم که ای کاش برادر داشتم. از کلاس اول راهنمایی نمی دانم چه معجزه ای رخ داد در زندگیم که مادرم من را می برد آرایشگاه و موهایم را کوتاه می کرد و من دیگر راحت شده بودم. دور و بر من هیچ نشانه ای از عشق به همجنس وجود نداشت. تنها چیزی که در کتاب ها می خواندم و در فیلم ها می دیدم عشق به غیر همجنس بود. من هم در رؤیای خودم با غیر همجنس غرق می شدم. اما عاشق هر مردی می شدم دلم می خواست مثل او باشم. اولین بار عاشق یک مرد شمشیرباز شدم و توی خانه با پسر عمویم شمشیربازی می کردم. کلاس دوم راهنمایی که بودم شنیدم که یک بیماری ای آمده به اسم ایدز و همجنسگراها به این بیماری دچار می شوند. در مورد همجنسگرایی خیلی کم می دانستم. در واقع آشنایی من با همجنسگرایی بر اساس یک شایعه ای بود که دو تا از خوانندگان مرد همجنسگرا هستند. البته آن موقع من می شنیدم همجنسباز و می شنیدم که همجنس بازها ایدز می گیرند. همجنسگرایی را خطرناک می دیدم. به ذهنم هم نمی رسید همجنسگرا باشم. اما عجیب دوست داشتم ایدز بگیرم. الان که فکرش را می کنم می بینم یا دلم می خواسته یک اتفاق جدید در وجود من بیافتد یا اینکه در ضمیر ناخودآگاهم میل به همجنسگرایی وجود داشته. راستش اصلاً یادم نمی آید از آن دو خواننده به ظاهر دستی چراغ را روشن می کند

همجنسگرا بدم آمده باشد. اتفاقاً از سبک و تیپشان خیلی هم خوشم می آمد. یک کتاب در مورد ایدز گرفتم و فقط مقدمه آن کتاب را که در مورد علائم ایدز بود چند بار خواندم. مدتی بعد یک روز متوجه شدم که گردنم سیاه شده. فکر می کردم ایدز گرفته ام. اصلاً به این فکر نمی کردم که این ویروس عامل ایدز باید از یک طریقی وارد بدن من شده باشد. اما پدرم گفت مقنعه ات رنگ داده. برو گردنت را بشوی، پاک می شود. من گفتم مگر می شود، من از اول سال تحصیلی تا به حال دارم این مقنعه را می کنم سرم یک دفعه امروز رنگ داده؟ برای اینکه ثابت کنم رنگ نیست، رفتم زیر شیر دستشوئی گردنم را شستم و در کمال تأسف دیدم که رنگ پاک شد و من ایدز نداشتم. در همان دوره راهنمائی با خواندن رمان بربادرفته عاشق شخصیت رت باتلر شدم. همیشه در رؤیای خودم دوست داشتم بر من ظاهر بشود. آنقدر در این نقش غرق شده بودم که وقتی به آینده فکر می کردم با زن و فرزندم به گردش می رفتم (همین الان هم هر کس به شوخی به من می گوید با دوست دختر یا زنت بیا دیدنمان من همیشه سوتی می دهم و خیلی جدی می گویم حتماً). هملت هم شخصیت دیگر مورد علاقه ی من بود. مردی با موهای سفید که شمشیر بازی می کند. من هنوز هم عاشق شمشیر بازی و موی سفید هستم. همیشه دوست دارم موهایم سفید باشد. البته هیچ وقت نرفتم شمشیر بازی یاد بگیرم. چون حالت بکر هر چیزی را دوست دارم نه حالت شسته رفته و لباس و کلاه محافظ پوشیده ی آن را. خیلی دوست دارم یک ورزش رزمی بدانم تا بتوانم در مواقع لازم از خودم دفاع کنم، ولی من آدمی هستم که جنبه تکواندو و کاراته بلد بودن را ندارم. این حس رقابت با مرد و برتری نسبت به مرد باعث می شود بزنم همه را داغون کنم. بچه که بودم یکبار برای نشان دادن قدرتم محکم زدم توی گوش یک پسر کوچکتر از خودم. یکبار هم یکی از پسرهای فامیلمان را کتک زدم. این حس همیشه با من بود. یکبار هم خوباندم توی گوش یک پسری که وسط چهارباغ، جلوی مردم، راه افتاده بود دنبالم و متلک می گفت. خیلی شانس آوردم که توی شلوغترین خیابان اصفهان بودم و گرنه یک کتک مفصل ازش می خوردم. بلائی که بالاخره سال گذشته بعد از کتک زدن دو تا پسر لات که با موتور دنبالم کرده بودند سرم آمد. وقتی زدم توی سر یکی شان، با عصبانیت سعی کرد کیفم را بدزد، و وقتی دوباره زدمش از موتور پیاده شد و تا توانست من را با لگد زد. شما اگر جثه کوچک من را ببینید اصلاً باورتان نمی شود که یک پسر با وحشیگری تمام دختر لاغر و کوچولوئی مثل من را به باد کتک بگیرد. من از ترس فقط ایستادم و کتک خوردم که مبادا وحشی تر بشود و من را پرت کند یا چاقو بکشد. وقتی که رفتند متوجه شدم که دو تا پسر ناناو تمام مدت نشسته بودند دم در مغازه نانوائی و من را نگاه می کردند. وقتی رسیدم خانه باورم نمی شد که چطور با این همه لگدی که خوردم فقط پای راستم یک کمی کبود بود.

به همان دوران راهنمائی بر می گردم. زمانی که اولین احساسات نسبت به زن در من شکل گرفت. من در درجه ی اول شوهر اسکارلت اوهارا بودم. یادم می آید با یکی از دخترهای فامیل مان نمایش بربادرفته را بازی می کردیم و زمانی که نوبت صحنه های عاشقانه می رسید سعی می کردم آن دختر را، که دستم به دور کمرش بود، ببوسم. اما او با طنز خودش را از من دور می کرد و اجازه نمی داد ازش دستی چراغ را روشن می کند

مردانه، آنسوی خط
قرمز

همنشینی یک
روزه با مردان
همجنسگرای
تهرانی

مجله زیگزاگ

Zigzagmag

.
com

لب بگیرم. کلاس سوم راهنمایی با یکی از بچه های همکلاسم که توی یک محله بودیم دوست صمیمی شدم. مدتی بعد فهمیدم که یکی از دخترهای کلاس به من خیلی علاقه دارد. با او هم صمیمی شدم و واقعاً عاشقش شدم. این عشق و دوستی ادامه داشت بدون اینکه من این احساس را جدی بگیرم. با ورود به دبیرستان دختر هم محله ای و عشق من وارد هنرستان شدند و من بر خلاف علاقه ی شدیدم به رشته ی هنر مجبور شدم به دبیرستان بروم. من طوری تربیت شده بودم که دیگر لازم نبود پدر و مادرم من را به زور بفرستند به رشته ای که از من متنفر بودم. افکارم طوری رشد یافته بود که رفتن به هنرستان را بد می دانستم و تصمیم گرفتم خودم کتاب ها را بخوانم. اما کار عملی بلد نبودم و مجبور شدم در رشته ی خودم امتحان کنکور بدهم. با ورود به دبیرستان عشقم و هم محله ایم با هم خیلی صمیمی شدند و من احساس می کردم آنها از من فاصله گرفته اند. اعتماد به نفسم هم کم بود و شاید حسادت هم می کردم. همه ی این عوامل باعث شدند که با آن دو دختر قطع رابطه کنم. من نمی توانستم دختری که همیشه در خانه مورد تحقیر پدر و مادر قرار می گیرد را قابل دوست داشتن بدانم. در دوران دبیرستان عاشق یک خواننده ی مرد مو بلند شدم. از طرفی چند زن مو بلند خوشگل هم دیده بودم و تصمیم گرفتم موهایم را بلند بگذارم. اما عجیب با آن خواننده مو بلند در هم آمیخته بودم و یکی شده بودم. تمام حرکاتم را از او تقلید می کردم. دقیقاً مثل او می رقصیدم و مثل او لباس می پوشیدم. دوستم می گفت این مدل مو و لباس الان دیگر مد نیست. او هم عاشق همان خواننده بود. هر دوی ما هم دوست داشتیم با آن خواننده ازدواج کنیم اما من غافل از این بودم که در ناخودآگاهم در نقش آن مرد فرو رفته ام. به دوستم می گفتم من کاری به مد ندارم می خواهم مثل این مرد باشم. در همین دوران یک روز با دختر عمه ام که عضو تیم والیبال یکی از باشگاه های اصفهان بود به باشگاه او رفتم. به من گفته بود که یکی از مربی ها یک زن زیباست. من در قسمت تماشاچی ها نشستم. دختر عمه ام آن زن زیبا را به من نشان داد و من دیگر نتوانستم به بازی والیبال نگاه کنم. در تمام مدت به او نگاه می کردم و وقتی برگشتم منزل شروع کردم به نوشتن متن های عاشقانه در مدح او. در همان دوران با دختر فوق العاده حسود و بد اخلاقی آشنا شدم که یک شباهت هایی به آن زن زیبا داشت. من که در رؤیای آن زن به سر می بردم عاشق آن دختر شدم. هم کلاسی هایم شروع کردند من را اذیت کردن و به من می گفتند راستش را بگو این دختر شبیه کدام پسر است که تو عاشق او شده ای؟ و من می گفتم باور کنید شبیه مربی والیبال دختر عمه منه. اما آنها می خندیدند و متلک می انداختند. از طرفی به من گفتند حالا که دوستش داری لااقل بهش بگو. و من بالاخره راضی شدم و یکی از دخترها رفت و به او گفت که فلانی دوستت داره. از روز بعد آن دختر خیلی مغرور شد و وقتی جواب سلامم را نداد من خیلی عصبانی شدم و داد و بیداد راه انداختم. دوست هایم سعی کردند من را با او آشتی بدهند اما من با عصبانیت گفتم آدم مهم نیست که چقدر زیبا باشد، مهم اینست که اینقدر پوچ و توخالی نباشد و رفتم. الان که فکرش را می کنم می بینم که واقعاً خیلی مهم است که یک لژیون با یک لژیون دوست باشد چون با دخترهای استریت حتی یک دوستی معمولی هم نمی شود داشت. خیلی کم پیش می آید. مگر اینکه با دختری دوست باشی که بتونی بگی لژیون هستی و به خاطر حالت ها و علایقت

وارد دانشگاه که شدم با اینکه قبل از آن دوران داشتن احساس نسبت به مرد را تجربه کرده بودم اما با مردها خیلی بد بودم. همیشه با پسرها دعوا می کردم. همیشه می گفتم ای کاش اینجا هم مثل دبیرستان بود و من مجبور نبودم با این پسرها سر یک کلاس بنشینم. دیگه معروف شده بودم. طوریکه سال بعدش پسرها به ورودی های جدید گفته بودند با این دختر حرف نزنید، چون بهش بگویید بالای چشمت ابروست خون به پا می کند. از طرفی خودم را فدای هم اتاقتی هایم می کردم. اگر یک پسر به آن ها می گفت بالای چشمت ابروست من شروع می کردم به دعوا که چرا به یک دختر اهانت می کنید، غافل از اینکه همین دخترها می مردند برای همان پسرها. من خودم آن موقع مرد جدیدی وارد زندگیم شده بود. یک خواننده دیگه. آرزو داشتم این خواننده مثل شمس که بر مولانا ظهور کرد بر من ظهور کند و من را به تعالی برساند. در کنار آن خواننده از یک خواننده دیگه هم خوشم آمده بود که هر دوی آنها ریش داشتند، اما دومی صدای بم تری داشت. من دیگه کارم این شده بود که راه بروم و تا آنجایی که می توانم صدایم را بم کنم و بزمن زیر آواز، دبیرستان هم که بودم دوران خوشی من دوران بعد از یک سرماخوردگی سخت بود که صدایم دورگه می شد و من وسط سالن دبیرستان راه می رفتم و داد می زدم خانم ها برید سر کلاس و دخترها همه از صدایم می ترسیدند. بعد از آشنایی با آن خواننده هم همیشه با صدای بم ترانه های او را می خواندم، البته به این هم بسنده نکردم. با موهای بلندم مثل درویش سماع می کردم و حتی یکبار رفتم جلوی آینه و موهایم را چسباندم توی صورتم و دور لب هایم که بینم آیا ریش و سیل به من هم مثل خواننده ی محبوبم می آید یا نه. راستش را بخواهید خیلی به من می آمد و خوشگل شده بودم. بالاخره ما به اصفهان آمدیم و من چون دلم می خواست به رشد و تعالی برسم در یک دوره روانشناسی گروهی آزاد شرکت کردم. این دوره خیلی روی من تأثیر مثبت گذاشت و باعث شد که من رفتار ملایم تری را با مردها در پیش بگیرم. از اینکه همیشه با مردها دعوا می کردم پشیمان شدم و فهمیدم که همیشه می خواستم برتری خودم را به آنها نشان بدهم. پا به پای آنها از دیوارهای یک قلعه قدیمی می رفتم بالا و گاهی کارهای عجیب و خطرناک می کردم. البته این روحیه ماجراجویی هنوز هم با من هست. پسرای دانشکده مان گاهی واقعا جرأت نداشتند جاهاتی که من می روم را بروند و ببینند. البته بعضی ها هم از من جسورتر بودند. اما من در درون خودم ترس های زیادی داشتم و هنوز هم دارم. هنوز هم نتوانسته ام آن اعتماد به نفس لازم را به دست آورم. با ادامه ی دوران دانشجویی کم کم هم اتاقتی هایم به خاطر به دست آوردن دل پسرها بدترین رفتارها را جلوی رو و پشت سر من انجام می دادند. و من کم کم از زن جماعت بدم آمد. ترم اول دانشگاه دوست هایم همیشه دنبال تور کردن پسرها بودن. من هم به یکی دستای چراغ را روشن می کند

بالاخره بعد از خواندن مقاله یک آقای

روانپزشک در مجله ی ماها، برای ایشان

میل فرستاده و هر چی می دانستم در مورد

خودم گفتم و با ایشان مشورت کردم. وقتی

ایشان به من گفتند لژیون هستم باورم

نمی شد. خیلی خوشحال شدم و احساس

کردم پار سنگینی از روی دوشم برداشته

شده. حس می کردم دیگه مجبور نیستم

آرایش کنم که دیگران فکر نکنند امل ام

از دوستانم گفتم تصمیم گرفته ام فلان پسر و فلان پسر را تور کنم. اما وقتی ترم تمام شد و بعد یکی از آن پسرها ازدواج کرد من یک دفعه یادم افتاد که قرار بود آن پسر را تور کنم. به این فکر خنده ام گرفته بود چون می دیدم من اصلاً اهل این جور برنامه ها نیستم. از مردها خوشم می آمد اما در قالب آنها فرو می رفتم و حتی برای ازدواج هیچ وقت دوست نداشتم کسی را تور کنم. وقتی خواهرم وارد دانشگاه شد و شروع کرد به پیدا کردن دوست پسر و البته همسری برای زندگی آینده و مادرم من را سرکوفت می زد که تو بی عرضه ای، تصمیم گرفتم دوست پسر پیدا کنم. پسری که ازش خوشم می آمد اخلاقمش با من جور در نمی آمد و خیلی مذهبی بود. اما سرانجام سال آخر با پسر دیگری دوست شدم. این بار اما در نقش مادر آن پسر ظاهر شدم و او از این رابطه رنج می برد. در همین دوران بالاخره با یک دختر خوب هم اتاقتی شده بودم و او را نامزد خودم خطاب می کردم. باورتان می شود که من همه ی این ماجرا ها را داشتم اما نمی دانستم که لژیون هستم. در کنار این خانم نامزد مجبور بودم از مغازه های لوازم خانگی و لباس فروشی دیدن کنم. آرایش کردن را دوست داشتم. اما هر چند وقت یکبار آرایش نسبتاً زیاد می کردم و بعد این کار را هم فراموش می کردم انجام بدهم. ناخن هایم همیشه کوتاه بودند و دوستانم می گفتند، "مثل بچه دبستانی ها هر هفته ناخن هاتو را کوتاه می کنی." اما من می گفتم، "مگه چی، پدرم هم همیشه ناخن هاشو را کوتاه می کنه." کارهایم بیشتر شبیه کارهای پدرم بود. الان هم تنها کسی که از تیپ من خوشش می آید پدرم است و هر روز به من می گوید، بگذار موهایت همینطور کوتاه باشه." از آرایش هم خوشش نمی آید. بر عکس، مادرم از همه چیز من بدش می آید و من درست بر عکس آن چیزی شده ام که او دوست دارد. یکی از هم اتاقتی هایم به من می گفت اخلاقت شبیه اخلاق شوهر من است، شاید بهتر بود تو زن او می شدی. خندیدم و بهش گفتم، "اگر من زن شوهر تو می شدم خونمون حسابی دیدنی می شد." فکر کنم اصلاً نمی شود نگاه به آن زندگی ای که من زن خانه اش باشم کرد. یادم می آید دبیرستان که بودم یک مدتی تصمیم گرفته بودم در کارها به مادرم کمک کنم. آشپزی را که تا زمانی که وارد دانشگاه شدم و تا زمانیکه مجبور نشده بودم یاد نگرفتم. که البته تعداد غذاهایی که یاد گرفتم بیزم از چند تا تجاوز نمی کند. همین ها را هم به طور تئوری یاد گرفتم و هرگز کنار کسی نایستادم که آشپزی یاد بگیرم. یک روز وقتی خانه را تمیز کردم و جارو کشیدم، رفتم توی آشپزخانه تا ظرف بشویم و یک دفعه حس کردم مثل یک زن خانه دار و به قول معروف کدبانو شده ام. از احساسی که در من بوجود آمده بود بدم آمد و ظرف ها را همانطور رها کردم و به خودم گفتم تو یک زن کدبانو نیستی.

با دوست پسر من در دانشگاه یک جور رقابت پنهان داشتم. با من خیلی راحت بود و از هر دختری خوشش می آمد به من می گفت. اما من خیلی حساس شده بودم. از طرفی به محض اینکه می گفت از فلان دختر خوشش می آید، من می رفتم با آن دختر دوست می شدم و به او محبت می کردم. غافل از این بودم که در این میان عاشق یکی از همین دخترها شده ام. بعد از فارغ التحصیلی، دوری از خوابگاه

خیلی آزارم می داد و دلم برای همه آن دخترهایی که به من اهانت کرده بودند تنگ شده بود. به مادرم قول داده بودم وقتی فارغ

التحصيل شدم و برگشتم اصفهان هزار تا دوست پسر بگیرم اما این کار را هم یادم رفت انجام بدهم. افسردگی شدید داشتم. فکر می کردم

و در واقع نقش بازی می کردم که عاشق دوست پسر هستم و خودم را آزار می دادم که دارم از فراغ او می میرم. اما در لابه لای این

احساسات شعرهایی عاشقانه برای آن دختری که عاشقش شده بودم و خودم هم نمی دانستم می سرودم. من در سال آخر دانشگاه با

اشعار فروغ فرخزاد و شاملو هم آشنا شده بودم و فروغ در من یک عشق شدید ایجاد کرده بود. من شدیداً عاشق فروغ فرخزاد هستم. تمام

کتاب ها و سی دی های مربوط به او را خریدم و خواندم و همه اش غصه می خوردم که چرا او اینقدر زجر کشیده و چرا زود مرد. اگر من

آدمی بودم که به یک مرحله بالایی در زندگی رسیده بودم خودم را صد در صد روح فروغ می دیدم که بعد از مرگ وارد بدن من شده.

آرزوی من این بود که فروغ دوباره زنده بشود و من او را در آغوش بگیرم و به او بگویم: عزیزم... غصه نخور. آرزو داشتم لااقل پسر فروغ را

ببینم و با او حرف بزنم. تابستان بعد از فارغ التحصیلی طی سفری که به تهران داشتم بر سر مزار فروغ رفتم و وقتی برگشتم خانه دیدم

دیگر نمی توانم به فروغ فکر کنم؛ به محض اینکه به او فکر می کردم از فرط عصبیت معده ام به هم می ریخت و حالم بد می شد. همان

موقع که دیدم حالم خیلی دارد بد می شود تصمیم گرفتم دیگر به فروغ فکر نکنم و متأسفانه الان با اینکه خیلی دلم برای شعرهایش و

صدای قشنگش تنگ شده می ترسم بروم سراغ دیوان شعرش، یا به صدای غمگینش گوش کنم. حتی چند شب پیش وقتی یاد او افتادم

از درون تنم شروع کرد به لرزیدن. اما آرزو دارم که بتوانم در یک شرایط خوبی به سر ببرم و بنشینم یکبار دیگه اشعار فروغ عزیزم را

بخوانم. راستش همین الان هم اشک توی چشم هایم جمع شده. اینجور وقت ها دوست دارم تنها باشم و کسی من را در حال بوسیدن

دیوان شعر فروغ و اشک ریختن نبیند. من توی خوابگاه شب ها دیوان فروغ را توی بغلم می گذاشتم و می خوابیدم.

الان که به گذشته نگاه می کنم می بینم که واقعاً دوست پسرهایم چقدر از بودن در کنار من عذاب می کشیدند. من آنها را کوچولو

خطاب می کردم و اسم های دخترانه روی آنها می گذاشتم. اسم یکی غزال تیز پا بود و اون یکی نرگس مست. نرگس مست را به هر

ترفندی بود راضی اش کردم که قبول کند کوچولو صدایش کنم. اما همیشه غر می زد که تو چرا مثل دخترهای دیگر ناز نمی کنی. با

اینکه وقتی دوست پسر قبلی ام به من گفته بود "چقدر ناز می کنی"، خیلی از این حرفش ناراحت شده بودم و با اینکه از ناز کردن به

شدت بدم می آمد و در همان لحظه که به من گفت "تو چرا ناز نمی کنی" من به دختری که پشت میزی جلوتر از ما نشسته بود و با نگاه

های خمار و عشوه هایش از دوست پسرش دلبری می کرد، نگاهی انداختم و با اینکه از درون حالم داشت بد می شد که بخوام اینطوری

با دوست پسر رفتار کنم برگشتم بهش گفتم، "نه من هم ناز می کنم." بعد با هم بحثمان شد و به من گفت، "تو چرا ریمل نمی زنی."

من هم گفتم "ولی من دفعه پیش ریمل زدم." رفته بودم یک ریمل به درد نخورد چهار صد تومانی خریده بودم. موقع خرید به خانم

فروشنده گفتم: یک ریمل ارزون بده چون می دونم که فقط یکبار ازش استفاده می کنم.

کم کم سعی کردم رفتارهایم کمی با ناز باشد. گرچه توی خیابان موقع راه رفتن رژه می رفتم و همیشه پسرها برایم یک دو سه چهار

دستی چراغ را روشن می کند

می گفتند اما توی رقصم یک کم یاد گرفته بودم حالت عشوه گری داشته باشم. اما از طرفی دوباره تصمیم گرفتم موهایم را کوتاه کنم و دیگر نگذارم بلند شوند و از دامن هم بدم آمده بود و بدون اینکه متوجه بشوم به جز در عروسی ها که پیراهن بلند می پوشیدم در هیچ مجلس دیگری دامن و پیراهن نپوشیدم. راستش الان خودم هم نمی دانم آیا من حالت های مردانه دارم یا ندارم. خیلی گیج شده ام و قاطی کرده ام. البته این مهم نیست که آیا این حالت ها را کسی دارد یا ندارد اما من از وقتی فهمیدم لزبین هستم روی این حالت ها حساس شده ام. از تاپ های لختی رنگی دخترانه خیلی خوشم می آید. اما از طرفی حاضر نیستم دامن بپوشم و از دامن بدم می آید.

احساس می کنم نه دخترانه ی دخترانه ام و نه پسرانه ی پسرانه. وقتی فهمیدم لزبین هستم از یک طرف باورم نمی شد و خوشحال بودم و از طرفی داشتم دیوانه می شدم. یادم می آید چند بار لاک ناخن خریده بودم و یک مدتی استفاده می کردم بعد تحملم تمام می شد و پاکشان می کردم و دیگر استفاده نمی کردم. زمانی که فهمیدم لزبین هستم یادم افتاده بود که من آرایش و لاک ناخن را همیشه برای بقیه دخترها دوست داشتم اما خودم تحمل استفاده کردن از آنها را نداشته ام. در همان دوران عروسی خواهر کوچکم بود که بالاخره همسر دلخواهش را پیدا کرده بود و اتفاقاً از روزی هم که باهاش دوست شده بود به من گفته بود با یک پسری دوست شده که اخلاقی و سلیقه هایش دقیقاً مثل من است. من و شوهر خواهرم واقعاً هر دو تعجب کرده بودیم که اینقدر به هم شبیه هستیم. من دیگر آرزوم این شده بود که او شوهر خواهر من بشود. دیگر طوری شده بود که توی خانه وقتی او از یک چیزی خوشش نمی آمد من ازش دفاع می کردم و می گفتم دامادمان حق دارد چون من هم همینطوریم. اما شب عروسی شان من دچار بحران بدی شده بودم. همان موقع با یک نفر مشورت کرده بودم و به من گفته بود لزبین هستم. از طرفی یادم می آمد که چقدر در عروسی های قبلی از اینکه آرایش می کردم بدم می آمده و دلم می خواست خودم باشم. از طرفی دختر دایی هایم و خواهر کوچکترم داشتند به قول معروف هفت قلم آرایش می کردند و با تعجب به من نگاه می کردند و می گفتند چرا نشسته ای؟ به دختر داییم می گفتم لاک بزنم به ناخنم؟ می گفت یعنی نمی خواهی لاک بزنی؟ می دیدم لاک به ناخن های بلند او خیلی قشنگ می آید، اما نمی دانستم خودم هم دوست دارم بزنم یا نه. داشتم فکر می کردم بعداً چطوری این لاک را تحمل کنم؟ باید زود پاکش کنم. با خودم فکر می کردم بالاخره دوست داری یا نداری؟ نکند فکر می کنی چون لزبین هستی نباید آرایش کنی یا لاک بزنی؟ اما تو قبلاً هم زیاد این جور کارها را دوست نداشتی و از ترس اینکه بگویند امل هستی و برای اینکه مثل بقیه باشی آرایش می کردی. برای نوع لاک می زدی اما خیلی زود خسته می شدی. اعصابم حساسی به هم ریخته بود و بالاخره خودم را دیدم که توی ماشین نشسته ام و دارم می روم باغ و اصلاً یادم رفته بود که حد اقل به ناخن های پام لاک بزنم.

و اما در کل چی شد که من فهمیدم لزبین هستم؟ بعد از فارغ التحصیلی فراموش کردم دنبال دوست پسر بگردم. بعد از مدتی در یک

آموزشگاه کامپیوتر ثبت نام کردم و تصمیم گرفتم دوست دختر بگیرم. اما هر دختری که با من دوست می شد راهش را کج می کرد و

می رفت سراغ شوهر یا دوست پسرش. سرانجام با دختری دوست شدم که دنبال شوهر می گشت و با یک پسری در آن آموزشگاه دوست بود. من یک دفعه یادم افتاد که یک پسر خیلی خوش قیافه ای را یک ماه پیش توی آن آموزشگاه دیده بودم. اینقدر اعتماد به نفسم پایین بود و هنوز دوست پسر هم پیدا نکرده بودم و مادرم من را بی عرضه می دانست و همین باعث شد که با آن دختر نقشه کشیدیم که او واسطه بشود من با آن پسر دوست بشوم. خلاصه کلام اینکه از همان ابتدای کار آن دختر نخاله از آب در آمد و همه چیز به هم ریخت. آن مرد هم من را برد خانه اش و از من سکس می خواست. من در دوران دبیرستان یک مدتی از جسم مرد حالم به هم می خورد. نمی دانم آیا فقط از جسم پدرم بود یا همه ی مردها. اما تنها مردی که در کنار من بود پدرم بود و من طوری از کنارش رد می شدم که بدنم به بدنش نخورد. تا قبل از آن مرد هم در حد جزئی با مرد سکس داشتم و هرگز برهنه نشده بودم. آن شب هم برهنه نشدم اما او از من خواست تا اندام جنسی او را لمس کنم. برای او که با دختران متعددی سکس داشت خیلی راحت بود، اما من داشتم سخته می کردم. دستم را به زور برد توی شورتش و من تا دستم خورد به کیرش جیغ کشیدم و آن بیچاره هم که اصلاً به این موضوع توجه نداشت که من ندیدم پدیدم به زور و در شرایط بدی خودش را ارضا کرد. ما با هم دوست نشدیم و من در شرایط روحی خیلی بدی به سر می بردم و تصمیم گرفتم یا خودم را بکشم یا بروم فاحشه بشوم.

آدم در زندگی گاهی اتفاقاتی برایش می افتد که خودش را بهتر می شناسد و می فهمد که بر خلاف آنچه فکر می کرده آدم قوی ای است. من بعد از این ماجرا فهمیدم که چقدر قوی هستم چون در آن شرایط بد خودم را زنده نگه داشتم و البته فقط شانس آوردم که سیگاری نشدم. چون سیگار را خیلی دوست دارم اما هر کاری کردم نتوانستم یاد بگیرم سیگار بکشم، آلرژی هم داشتم و کلاً از سیگار کشیدن منصرف شدم. بعد از اینکه به خاطر حفظ آبروی خانواده ام تصمیم گرفتم زنده بمانم، و دیدم فاحشه هم نمی توانم بشوم، شروع کردم به دیدن برنامه های روانشناسی ماهواره و خواندن کتاب های روانشناسی. شاید باورتان نشود اما من به مدت یک سال و اندی در هفته بین چهار تا هشت ساعت برنامه ی روانشناسی می دیدم و در کنار برنامه ها کتاب هم می خواندم. کم کم متوجه شدم سکس چیز بدی نیست و حق هر انسانی است که سکس داشته باشد و کمی هم با همجنسگرایی آشنا شدم و فهمیدم که روانشناس ها به همجنسگراها احترام می گذارند و آنها را نرمال می دانند. اما کتاب های روانشناسی فقط در مورد زندگی با جنس مخالف نوشته شده بود و در برنامه ها هم بیشتر در همین موارد صحبت می شد به همین دلیل من باز هم نفهمیدم که لژیون هستم. فقط یاد گرفتم که کیر مرد را باید دوست داشته باشم و اگر بتوانم بخورمش هم که چه بهتر. خلاصه نشستم کلی فیلم پورونو دیدم تا به قیافه ی کیر عادت کنم. بعد دیگر آرزوی من این شده بود که با مرد سکس داشته باشم تا به مردها نشان بدهم که من می توانم سکسی ترین زن برای آنها باشم. البته دوست پسری که سر راه من قرار گرفت آدم چندان جالبی در زمینه ی سکس نبود. اما من حسابی بهش حال می دادم. هیچ لذتی از خوردن کیر نمی بردم و آن جسمی که آرزو داشتم توی بغلش بخوابم هم یک جسم سفت و سخت و پرمو بود. فکر کنم از حالت هایم دستپاچه می کند

معلوم بود که از کیر بدم می آید چون آدم وقتی به دروغ از کیر یک نفر تعریف کند، تن صدایش بالاخره امواج منفی را به شخص مقابل می رساند. وقتی آب طرف می ریخت روی بدنم حالم به هم می خورد و دوست پسر من پرسید: بدت میاد؟ می گفتم: نه. اما دلم می خواست زودتر این مایع زشت که حالم را به هم می زد را از روی بدنم پاک کند. فکر می کنم کاملاً مشخص بود که دروغ می گویم. دوست پسر من فهمید دارم دروغ می گویم، ولی من خودم متوجه نبودم. در واقع نمی خواستم باور کنم که بدم میاد و می خواستم طبق نوشته های کتاب همه چیز مردها را دوست داشته باشم. کم کم اتفاقات دیگری برای من افتاد.

موقع سکس دلم می خواست می توانستم به سینه های آن مرد مثل سینه های یک زن دست بزنم و آنها را بخورم. حتی یکبار دستم را کشیدم در فاصله بین کیر و مقعد دوست پسر من و به خودم گفتم چرا اینقدر اندام مردها بی معنی است؟ خیلی مسخره است که در این ناحیه هیچ شکافی وجود ندارد! خوب است من مرد نیستم با این اندام زشت مسخره شان. دیگر دوست پسر من دانست من چقدر دوست دارم سینه های یک زن را بخورم و یکبار من را به زور وادار کرد سینه هایش را بخورم که نخواهم به سراغ دختری بروم. به روی خودم نیاوردم اما در دل گفتم آخه این هم سینه است تو داری؟ به این که نمی گویند سینه. دیگر اعصابم حساسی به هم ریخته بود. برایم مهم نبود که دوست پسر من می تواند من را ارضا کند یا نمی تواند. زیاد از فرو رفتن کیر داخل واژنم هم خوشم نمی آمد. شب ها خواب می دیدم یک دختر گی آورده ام تا باهاش سکس داشته باشم اما نمی توانم جای خلوت پیدا کنم. هنوز هم این خواب را گاهی وقت ها می بینم. سر انجام از دوست پسر من جدا شدم. یک شب جمعه وقتی شنیدم که یکی از دوستان قدیمی ام فوت کرده و من اعصابم به هم ریخته بود رفتم توی روم. یک سال قبل تصمیم گرفته بودم بروم توی روم و با یک دختر همجنسگرا دوست بشوم اما بلد نبودم چطور از محیط روم استفاده کنم و دنبال کار را نگرفتم. آن شب دیگر اعصابم خیلی خورد بود و باز رفتم توی روم. یک آی دی به اسم لزبین ساختم، باورتان نمی شود که من تا آن روز یاد من آمد که یکبار شنیده بودم به مرد همجنسگرا می گویند گی، و نوه عمه ام که پزشکی می خواند به من گفته بود که اسم دختر همجنسگرا هم لزبین است. من هر کاری می کردم این اسم را یاد نمی گرفتم و هر بار از داخل یکی از کتاب های پدرم این کلمه را پیدا می کردم اما باز فراموشش می کردم.

آن شب تصمیم گرفتم برای اینکه این کلمه را فراموش نکنم یک آی دی به این اسم بسازم که هر بار مجبور باشم تایپش کنم و دیگر یادم نرود. با آی دی لزبین وارد روم شدم و داد می زدم، "آهای مردم من دوست دختر می خوام." پسرها به اسم دختر با من چت می کردند و دخترها چون من وارد نبودم و نمی توانستم از voice به علت ورژن قدیمی ای که داشت استفاده کنم و وب هم نداشتم، محل نمی گذاشتند. یکی از مردها هم گیر داده بود که تو مثل مردها حرف می زنی و دروغ می گویی که زنی. آخرش فقط توانستم با یک پسر مازوخیست دوست شوم که تا مدتی برای هم میل می فرستادیم و آدم خوبی بود چون اهل دروغ نبود و به من کمی اطلاعات داد. هنوز

هم گاهی برای هم اس ام اس می فرستیم. چند روز بعد از آن شب یک آقای من را اد کردند و من از این آقا هم خوشم آمد چون دستوی چراغ را روشن می کند

اطلاعات خوبی به من می داد و مجله ای را به اسم ماها به من معرفی کرد و چون من در دورانی از زندگی ام دوست پسر داشتم به من گفت تو بایسکشوال هستی. بعد از آشنایی با ماها من کم کم وقتی ماجراهای لزبین ها را می خواندم می دیدم که تنها تفاوت من با لزبین ها این است که من نسبت به مرد هم احساساتی داشتم ام. اصلا دوست نداشتم بایسکشوال باشم و این خیلی من را رنج می داد.

بالاخره بعد از خواندن مقاله یک آقای روانپزشک در ماها برای ایشان میل فرستاده و هر چی می دانستم در مورد خودم گفتم و با ایشان مشورت کردم. وقتی ایشان به من گفتند لزبین هستم باورم نمی شد. خیلی خوشحال شدم و احساس کردم بار سنگینی از روی دوشم برداشته شده. حس می کردم دیگر مجبور نیستم آرایش کنم که دیگران فکر نکنند امل ام. حس کردم می دانم کی هستم. فکر می کردم چقدر شانس آورده ام که ازدواج نکرده ام. فکر می کردم آن زمانی که می رفتم کلیسا و از حضرت عیسی می خواستم که با دوست پسرم ازدواج کنم (در حالیکه می دانستم ازدواج با آن شخص کار درستی نیست) مسیح می دانسته که من نباید ازدواج کنم. از طرفی دچار دوگانگی هم شده بودم. به چند تا از افرادی که می شناختم گفتم لزبین هستم اما پسرها که می دیدند اگر من باور داشته باشم که لزبین هستم تلاش های آنها برای به دست آوردن من و لذت بردن از جسم من بی نتیجه می ماند، لزبین بودن مرا انکار می کردند و می گفتند، "تو باید با ما سکس داشته باشی تا ما یک حال اساسی به تو بدهیم تا بفهمی لزبین نیستی." من که خیلی عصبانی بودم و می دیدم چه ذهن کثیفی دارند دیگر رو در بایستی را گذاشتم کنار و گفتم جمع کنید اون جسم کثیف و کیر دراز بی ریختتان را که حال من را به هم می زند. آن موقع من هنوز با هیچ لزبینی آشنا نشده بودم اما الان که یکماه است با چند تا لزبین در تماسم و می دانم لزبین ها چه جور آدم هایی هستند، وقتی یک مرد به اسم دختر برای من میل می فرستد فوراً شماره می دهم و وقتی حرف نمی زند می فهمم مرد است. بعد بهشان می گویم: آقای محترم می دونی از کجا شک کردم که مردی؟ برای اینکه من با هر لزبینی در تماسم بی مقدمه حرف سکسی نمی زنه و قربون صدقه اندامم نمی ره، سوتی دادی جانم، سوتی دادی.

اما من شنیده بودم که لزبین های ایران همه تیپ پسرانه می زنند. راستش خودم دلم می خواست دوست دخترم ظریف و خوشگل و دخترانه باشد. کم کم متوجه شدم ایرانی ها این کارشان هم مثل بقیه ی کارهایشان از ریشه ایراد دارد. نیمی از دخترها اصلا لزبین نیستند و انگار لز بودن توی ایران مد شده. مثل جراحی بینی که یک مدت مد شده بود و حتی دخترها با بینی های خوشگل باز می رفتند عمل می کردند، یا یک بینی بزرگ تو صورتشان بود و الکی چسب می زدند که بگویند ما عمل کرده ایم. الان لز بودن هم همین جور مد شده. من چون چند نفری هویتم را انکار کرده بودند دچار ترس و اختلال روحی شده بودم و از اینکه می دیدم زیاد پسرانه نیستم و نسبت به مرد احساس داشتم ام و می توانم با مردها دوستی نرمال داشته باشم (البته به شرطی که از سکس حرف نزنند چون حوصله ام را سر می برند) با خودم فکر می کردم نکنه من لزبین نیستم. تا اینکه در شبکه گی تی وی یک برنامه ای به اسم open space شروع شد و من در این برنامه هم لزبین می دیدم، هم گی، هم بایسکشوال و هم ترنس. در برنامه های دیگر هم لزبین ها را دیده بودم و متوجه شده بودم دستی چراغ را روشن می کند

که همه آرایش دارند و دامن می پوشند و همه تیپی هستند. در این برنامه هم دیدم همه خیلی عادی تر از آن چیزی هستند که در ایران راجع بهش صحبت می شود. لژبین ها و گی ها با هم دست رو بوسی می کنند، راحت کنار هم می نشینند و حتی یکبار یک خانمی مهمان برنامه بود که یقه بلوزش خیلی باز بود و سینه های درشتی داشت. همه پسرها یکدفعه برق از چشم هاشان پرید و رفتند طرفش و خیلی تحویلش گرفتند. من آن شب کلی خندیدم و به خودم گفتم ببین چه هیكلی داره که برق از چشم گی ها هم پرانده. اما با وجود همه ی این حرف ها خیلی تنها بودم. در اصفهان کسی را نمی شناختم و فقط با چند نفر در تهران دوست شده بودم. داشتم فکر می کردم ما چقدر محدودیت داریم چون بر فرض که من بالاخره با چند تا لژبین در اصفهان آشنا شوم اما از کجا معلوم که ما برای یک دوستی دائمی مناسب هم باشیم؟

تنهایی به شدت من را رنج می داد. بالاخره به آرزوی دیرینه ام رسیدم و یکی از دوستان عزیزم در تهران یک مهمانی ترتیب داد و من برای اولین بار در عمرم در میان یک جمع لژبین قرار گرفتم. جمعی که در آن کسی از مرد و عشوه گری برای مرد حرف نمی زد. جمع کوچک هشت نفره ای که معنای کلمه رنگین کمان را به تمام معنی به من نشان داد و فهماند. هر کسی یک تیپی بود. از تک تک آن دوستان عزیز خوشم آمده بود. یکی از آنها را قبلاً در اصفهان دیده بودم و باید بگویم که واقعاً دختر ماهی است. من واقعاً حسرت می خورم که نمی توانم تهران باشم و با این دختر نازنین دوست باشم. قرار گرفتن در آن جمع خیلی به من کمک کرد. علناً دیدم که لازم نیست حتماً تیپ پسرانه داشته باشم. علناً دیدم که در آن جمع هم کسی بود که مثل من دوست داشته باشد پدر باشد نه مادر اما موهایش را رنگ کرده بود. خیالم راحت شد. حالا دیگر می توانستم مرد درون خودم را حفظ کنم اما تاپ های صورتی و لختی دخترانه ام را هم بپوشم. می توانستم هم لباس ارتشی بپوشم هم موهایم را مش بزنم. امروز وقتی داشتم **fashion** خانم ها را می دیدم و به پاهای بلورین و سینه های لغزانیشان نگاه می کردم داشتم فکر می کردم واقعاً از نظر من تنها اندامی که برهنه و نیمه برهنه اش زیباست و دیدن دارد اندام زنانه است. بعد زدم روی شبکه **fashion** آقایان؛ می دانید چه آرزویی کردم؟ دلم می خواست قدم بلند بود تا کت و شلوار جین می پوشیدم. همیشه از لباس عروس بدم می آمد و دلم نمی خواست شب عروسیم به عنوان عروس توی مجلس باشم. اما از وقتی فهمیدم لژبین هستم حس می کنم همسر عزیزم می تواند لباس عروس بپوشد اما من دوست دام یک کت و شلوار و کلاه مثل مال بریتنی اسپریتز یا راشل استرلینگ در سریال پرده ی مخملی بپوشم. البته اگر قدم بلند بود که دیگر کت و شلوار دامادی ام رو شاخش بود و آن وقت نشانتان می دادم که چه تیپی به هم می زدم.

من از وقتی فهمیده ام که لژبین هستم تمام عشق های زندگی ام را به خاطر آورده ام و برایم معنا پیدا کرده اند. با دیدن راشل استرلینگ در سریال پرده ی مخملی شوکه شدم. چون او قیافه ی زن رؤیاهای من را داشت و من نمی دانستم که چرا همینطور که او را می بینم ناخود آگاه گریه می کنم. اما سرانجام آن غبار سیاه از ذهنم پاک شد و باز در یک شوک دیگری قرار گرفتم، این دختر ایده آل دستی چراغ را روشن می کند

من که جلوی چشم من داشت فیلم بازی می کرد و من همینطور می دیدمش و گریه می کردم شبیه همان دختری بود که سر رقابت با دوست پسر در دوران دانشجویی عاشقش شده بودم. آن شب فهمیدم که من عاشق او بوده ام. دفتر شعرم را باز کردم و شعرهای عاشقانه ای که برای او سروده بودم را باز خواندم. شب خوابم نمی برد. ساعت چهار صبح برای او یک میل فرستادم و نوشتم دوست عزیز خوشحالم که یک ماه پیش نیامدم عروسی ات. راستش دلم می خواست برایت بنویسم که عکس عروسی ات را برایم بفرستی، اما دلم بیشتر می خواست که عکس تکی ات را برایم بفرستی، اما فکر کردم شاید ناراحت بشوی چون تو الان دیگر خودت و شوهرت را یکی می دانی. اما دلم می خواهد یک چیز را بدانی. چیزی که من خودم همین امشب متوجه آن شدم. قول بده این میل را زود دلیت کنی، چون اینجا ایران است و حتی ممکن است من را به خاطر آن اعدام کنند. البته چیز بدی نمی خواهم بنویسم اما در جامعه ی ما شرایط اینطوری است. قبل از هرچیز بهتر است بدانی که من یک لزبین هستم. نترس، یک لزبین هم یک آدم است مثل بقیه ی آدم ها. نمی توانم کامل توضیح بدهم باید راجع بهش مطالعه کنی تا بفهمی همجنسگرایی یعنی چه. اما همینقدر بدان که نه گناه است نه بیماری و نه تجاوز به کودک و یا تجاوز به دیگران. یک چیز کاملاً نرمال و عادی و البته یک حس خوب و دوست داشتنی است که من با هیچ چیز در دنیا عوض نمی کنم. اما آن چه که من امشب فهمیدم این بود که من عاشق تو بودم. خودم هم وقتی فهمیدم شوکه شدم. اما عاشق بودم. به سراغ شعرهایی که برای تو سروده بودم رفتم و آنها را خواندم. همینطور نوشته بودم عاشقت هستم. نمی دانم چرا متوجه نشده بودم. اما الان تو دیگر شوهر داری و من سعی می کنم با مسئله کنار بیایم. سعی می کنم زیاد بهش فکر نکنم. فقط می خواهم این را بدانی و باور کنی که من تو را یک جور دیگری دوست داشتم. حس من با بقیه فرق داشت. یک حس عمیق بود، یک حس واقعی.

قابل توجه زنان همجنسگرای ایرانی

سازمان دگرباشان ایرانی در طول یک سال گذشته پل ارتباطی بین جامعه دگرباشان جنسی ایران و سازمان های مدافع حقوق بشر بوده است و سعی کرده که ارتباط مستقیمی را بین آن ها ایجاد نماید. متأسفانه اکثر مواردی که مورد تحقیق قرار گرفته اند به مردان همجنسگرا مربوط می شود و اطلاعات کمتری در مورد زنان همجنسگرا در دست است. در مصاحبه هایی که تا به حال انجام شده است مطالبی بیان شده که مایلیم بیشتر در مورد آن اطلاعات در دست داشته باشیم از جمله اینکه به نظر می رسد عمده ترین مشکل لزبین های ایرانی مشکلات اجتماعی و خانوادگی است، ازدواج اجباری به دلیل فشار خانواده و اجتماع، اجبار برای مراجعه به روانشناس و ... بسیار خوشحال خواهیم شد که وضعیت یک زن همجنسگرای ایرانی را به فارسی بنویسید و برای ما ارسال کنید تا بتوانیم این اطلاعات را در اختیار مراجع حقوقی (به ویژه سازمان دیده بان حقوق بشر) قرار دهیم.

دخترِ خوبی که شاعر است

دخترِ خوبی که شاعر است

عطرِ لباس هایش مارک:

«شعر»!

اما من

من بوی کاغذِ مُچاله ی زرد،

پشتِ دهانم استفراغ،

و ذهنم

گناهِ دقیقه ی لطیف را دیگر تکرار نمی کند!

□

پری شاعرِ عاشق - چشم

می خروشد به من:

- شعرا!

اما درد

دردِ سینه ام

سُرفه می کند: خالی

سُرفه می کند: سنگ

سُرفه می کند: شکل:

دارم دوباره نقاشی هایم را زرد

می کنم:

«هدیه به آفتابگردان

که در شعر، قرمز است!»



پتیاره ی شاعر - چشم

- رو گردانده ام -

رو دارد می پرسد:

- شعر؟! ...

اما گل

گل آفتابگردان

دارد دوباره زرد...

آه! انگار دارد نارنجی می شود!

صورتی مایل به خون من

شما گریه می کنید روی آبهای صورتی مایل به خون من

خون من مایل است روی دهانم

خون من مایل است مایل باشد به شما چه؟!

شما اگر مایلید، خطید،

وگرنه خط می کشید برای من (بدون آنکه دوستم نداشته باشید)

خط راست است و تا آسمان ستون می شود

شما بگذارید لاشه ی دهانم بو نگیرد فقط!

راست است که شما خط می کشید و من روی آبهای آسمان

صورتی مایل می شوم ها؟! ...

شما آب می ریزید روی آبهای صورتی مایل به خون من...

جانِ آزادم، مِهْرُ خِلال،

مازادِ کارخانه...

هندسِه ام تحلیل می رود:

مادرم شبیهِ مو

دستم، مُج نمی شود

و عشق

تَنَم را پَلَه دار

لَبَم را خنده دار کرده است...

مازادِ کارخانه...

و خدا را می بخشم

و شما را می بخشم

چقدر از شما کوتاهترم

چقدر از شما نگاه کنید:

پیامبر گفت:

- جان، آزاد! گناه کنید! ...

مازادِ کارخانه...

انتظار

می دانم می دانی در سینه ام چه می باشد

می دانی لب که باز می کنم چه می گویم

از ژرفترین واژه های من خبر داری

هر وقت می خواهم حسی را برایت پرنده کنم

تا می آید آوازی سر دهد لب ت را بر لبم می گذاری

هر چه سرود و ترانه و شعر است همه را می بلعی

وقتی می گویی فردا به سوی تو می آیم

دیوانه وار به سویت شعله می کشم

عجیب است

مرا هیجان می گیرد و می لرزم

چه بی تابی می کنم

می خواهم به تو برسم و لحظه را می شمارم

یک دو سه

مثل زندانی هایی که مشتاق مرگند

و وقتی به آنها می گویند

فردا شما را دار می زنیم

از خوشحالی شوکه می شوند

ساعت ها را می شمارند

نفس ها را و ضربان های قلبشان را

چه با حوصله می شمارند

رهايم می کنی؟

حالا که با تو هستم رهايم می کنی؟

دلم یک ذره شده

تنگ است اما نه برای تو باور می کنی؟

نمی دانم چه رازيست

در حسرت دیدارت چشمم پر از اشک و دلم پر از غم است

نمی دانم چه رازيست

با خود غریبی می کنم و

تو را خود می پندارم!؟

به بالکن می روم تا ستاره ها را بشمارم

دلم می گیرد از این غربت و تنهایی آسمان

ستاره ها را نمی شود دید

نفس هایم یخ می زند انگار

گلدان دو روزيست سرد و خشک است

تو هم حسرت دیدارش را می کشی انگار!!؟

عکس تو

قلم می خواست دیگر

چیزی روی این صفحه ننویسد

می خواست دیگر از تو چیزی به فکرش نرسد

می خواست سکوت را بهانه فراموشی کند

همه چیز از یادم رفت

خودم

عشقم

بوی خاک باران خورده شب های بارانی

چشم انتظاری های همیشگی

امید به صبح چشم هایت

رفتن هایت

نامه هایی که هرگز نرسیدند

اما عزیزم

نمی دانستم صبح

عکس تو بر دیوار قلبم برای همیشه

گفتم شعری قصه ای ترانه تنهایی کافی است

گفتم لحظه ای همدل و همنفسی و یک بغل خنده کافی است

آنگاه که با آهنگ های محزون می رقصیم

ماهی ها

از لبان پر از خشم موج

روح تشنه خود را سیراب می کنند

برگ ها

با درخت آستی می کنند و این پایان تلخی نیست برای فصل ها

لحظه ای آرامش

بیا نگاه هایمان را لبریز

زیبایی دوست کنیم

آری

آن لحظه ستاره ها با نگاه محزون چشمانمان خاموش می شوند

و عشق چه دلنشین است

بگذار لحظه های رویایی ام را با تو سر کنم و قهرمان قصه های شیرین زندگیم تو باشی

بگذار نگاه های تشنه من از چشمان پر از شوق تو سیراب شوند

لب های پر تمنای من با اسم تو خاموش شوند

دیگر دیربست سراغ تو را از ستاره ها می گیرم

آسمان آبی من اما امشب چه بی ستاره

بگذار این لحظه را نیز این دوستت دارم را فریاد بزنم



تازه، از علی عبدالرضایی
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/khatarnaak>

داگ آیرلند (Doug Ireland) روزنامه نگار همجنسگرایی است که علاقمند است برادران و خواهران خود را در سرتاسر دنیا کمک کند و این یاری را با قلم خویش انجام می دهد. او مصاحبه های بسیار زیادی را از طریق سازمان با دگرباشان ایرانی در سرتاسر دنیا انجام داده و شرح زندگی و مشکلاتشان را برای جهانیان تشریح نموده است. او گاهی تند می رود و گاهی نه، بسیار مهربان است و قلبی سرشار از لطف و صمیمت دارد. آنقدر نیک است که همیشه در مکالمه های تلفنی جویای وضعیت سلامت، خوراک و پوشاک دوستانش می شود. با وجود سوالات هایی که دارد اما همیشه حاضر و آماده پاسخگویی به نامه هایش می باشد. این خلاصه ای است از گفتگو های انجام شده با او در ارتباط با زندگی شخصی و اهدافش.



من داگ آیرلند هستم. یک روزنامه نگار رادیکال سیاسی و مستقل. در سه دهه ی گذشته روزنامه نگاری حرفه ای اصلی من بوده است. در هفته نامه های بسیاری در امریکا ستون ویژه ای دارم و همچنین برای مجلات بسیار زیادی می نویسم. حدود ده سال در پاریس زندگی کردم. در طول آن زمان به کشورهای اروپایی زیادی سفر کردم تا گزارش های سیاسی و فرهنگی برای مطبوعات امریکایی و فرانسوی تهیه کنم.

مدتی نیز ستونی در روزنامه ی لیبرال های پاریس داشتم. زمانی طولانی به دنبال شخصی بودم که راهنمایم باشد و راه خودم را بیابم تا اینکه روزنامه نگار رادیکال مشهور امریکایی، آی. اف. استون، به من گفت که فعالیت های تحقیقاتی انجام دهم. او همیشه نوشته های مرا برای افشا کردن بی عدالتی ها و فسادها و مبارزه برای تغییر جوامع و ساختن دنیایی بهتر، به کار می برد. گفته های رهبر بزرگ جنبش کارگری و مدنی امریکا در قرن نوزدهم به نام اوگنه ویکتور دبس (Eugene Victor Debs) راه مرا مستحکم تر کرد. او می گفت: «تا زمانی که آنها در سطح پایینی باشند، من هم هستم. تا زمانی که در محیطی خشن باشند، من هم هستم. تا زمانی که حتی یک نفر در زندان باشد، من آزاد نیستم». با اینکه همواره لیبرال و سوسیالیست بودم و مخالف استعمارطلبی امریکا، اما به هیچ حزب و گروه سیاسی تعلق ندارم و این استقلال در فکر و عمل برای من ارزشمند است. نمی توانم خودم را محدود به یک سری باید و نباید ها کنم. به عبارتی دیگر هنوز حزبی را در امریکا نیافته ام که دیدگاه مرا به تصویر کشد.

سایت

شبکه سراسری
زبان

را بخوانید

Shabakeh

de

از سن پنج سالگی کشتی به پسرها داشتم، اما در سن بیست سالگی بود که این احساس و نام آن را به درستی شناختم. من در سال ۱۹۴۶ به دنیا آمده ام و دوران کودکی ام در دهه های پنجاه و شصت سپری شده است، درست زمانی که همجنسگرایی در امریکا هنوز

جرم محسوب می شد و همجنسگرایان را به چشم بیمار نگاه می کردند. این موضوع تابو به شمار می رفت. در آن زمان هیچ مدل و یا راهنمایی برای جوانان همجنسگرا نبود که بتوانند درباره ی جنسیت خود آگاهی کسب نمایند. به عنوان یک نوجوان، با زن ها قرار می گذاشتم و با آن ها ملاقات می کردم زیرا این فرم در جامعه آن زمان امریکا پذیرفته شده بود. مجبور بودم احساسات واقعی خودم را کتمان کنم. به عنوان شهروند نیویورک، در سال ۱۹۶۹ در واقعه ی استون وال شرکت کردم. آن سال پلیس به یکی از کافی شاپ های همجنسگرایان یورش برد و آنها را دستگیر کرد. این اتفاق باعث شکل گیری یک جنبش مدرن آزادی خواهی برای همجنسگرایان شد. من با این جنبش تازه تشکیل شده همجنسگرایان آشنا شدم و شروع کردم به مطالعه ی آثار چندین متفکر آزادی خواه همجنسگرا، مثل کتاب «همجنسگرا: ستم و آزادی» نوشته ی دنیس آلتمن، که پس از مدتی دوست خوبی برای من شد.

در سال ۱۹۷۱ آشکارسازی کردم و به جمع جنبش آزادی خواهی همجنسگرایان پیوستم. این بزرگ ترین آسودگی و راحتی برای من بود چون دیگر مجبور نبودم چیزی که بودم را پنهان کنم. از فعالان جنبش همجنسگرایان سپاسگزارم که این را به من فهماندند که عشق به یک همجنس کاملاً طبیعی، حقیقی و درست است، همچون عشق به جنس مخالف برای دگرجنسان. پس از آن همیشه به همجنسگرا بودن خودم افتخار کردم و از اینکه جزو یک گروه ستم دیده به نام همجنسگرایان بودم، این وسعت دید را یافتم تا بتوانم درک کنم روا داشتن ستم و وحشی گری نسبت به دیگران چه معنایی دارد. از سنین دوازده و یا سیزده سالگی دیدی سیاسی به دنیا داشتم و همیشه این گفته ی مشهور کارل مارکس را در خاطرم بود که «هیچ چیز بشر برای من بیگانه نیست». همجنسگرا بودن این امکان را برای من فراهم کرد که احساسات بشر دوستانه ی خود دریابم و دلسوزی و شفقت من بر افکار عقلانیم حکمفرما شود.

در یک جمع بندی می توان گفت که آشکارسازی من در سال ۱۹۷۱ کلید شادمانی من بود. این کلید درهای زیادی را برای من گشود. خارطه ی سال های تنفر، شرم و تنهایی که به دلیل همجنسگرا بودن ایجاد شده بود را پاک کرد و به من امکان داد که آزادانه خودم را به عنوان یک انسان و یک بشر حس کنم. همجنسگرا بودن از من نویسنده و روزنامه نگار بهتر و موفق تری ساخت. همچنین آشکارسازی من باعث شد که معنای عشق را دریابم. من از همجنسگرا بودن فقط خوشحال نیستم بلکه ممنونم و مغرورم که همجنسگرا هستم!

یک نویسنده باید همیشه بپرسد و از میان پاسخ نیز باز پرسشی بیرون بکشد، و این کار تا ابد ادامه خواهد یافت. با این حال وقتی رضایت از زندگی را از خودم سؤال می کنم، نمی توانم بگویم که از زندگی شخصی ام کاملاً راضی هستم چون خیلی چیزها را از دست داده ام. خیلی از مردم آزادی های من را در زندگی کردن، عشق ورزیدن، سخن راندن، نوشتن و ... ندارند، من تمام این آزادی ها را بدون داشتن هیچ گونه ترسی از مجازات شدن دارم. غم بزرگ من همان از دست دادن شریک زندگی و معشوق سالیان دراز از زندگی ام می باشد. نام او Hervé بود، فرانسوی بود. ما همدیگر را زمانی که من در پاریس زندگی می کردم دیدیم. عاشق همدیگر بودیم و با هم زندگی

مشترک داشتیم، تا اینکه مرگ نابهنگام او در سن ۳۴ سالگی فرا رسید. دلم برای او بسیار تنگ شده است. اما در کل از زندگیم خشنودم،

چون می توانم به کمک هایم به دیگرانی که این امکانات را ندارند ادامه دهم. می توانم آنچه را که می اندیشم و اعتقاد دارم را بنویسم و آزادانه زندگی کنم.

از سال ۱۹۷۹ تا به حال نویسندگی و روزنامه نگاری شغل تمام وقت من است. از زمانی که ۱۸ ساله بودم در روزنامه نیویورک پست شروع به نوشتن کردم. (در آن زمان روزنامه ای بسیار مترقی بود و امروز متأسفانه با تغییر حق امتیاز آن به فردی دیگر، محافظه کار به شمار می آید.) در آن روزنامه کارم را شروع کردم و حرفه ی روزنامه نگاری را در آنجا آموختم. بعدها کار در این روزنامه را رها کردم و تمام وقت علیه انتخابات رئیس جمهور لیندون جانسون، و جنگ با ویتنام، مشغول فعالیت شدم. جدای از آن دو سال در یک روزنامه کار کرده ام و یک سال در یک آژانس خبری. از ۱۵ سالگی که خانه پدری ام را ترک کردم تا ۳۰ سالگی مشغول فعالیت و سازمان دهی برای تغییرات اجتماعی بودم و در جنبش هایی از قبیل مقابله با حمله ی امریکا به ویتنام، دفاع از حقوق شهروندی سیاهپوستان امریکا و ... شرکت داشتم.

۳۰ ساله که شدم به این باور رسیدم که اگر به شغل دوست داشتنی خودم که نویسندگی بود، برگردم بهتر می توانم دنیا را تغییر دهم و به همین دلیل این حرفه را برای امرار معاش خود نیز انتخاب کردم و تا به حال به آن مشغولم.

یکی از همجنسگرایان آزادی خواه گفته است که «تفاوت همجنسگرایان با دیگران تنها در رختخواب آن هاست». اول از همه زمانی که در پاریس زندگی می کردم علاقمند به بررسی مشکل عشق همجنسگرایانه در فرهنگ مسلمانان شدم. با چند تن از نویسندگان عرب و مسلمان همجنسگرا آشنا شدم که از الجزایر، مراکو، تونس و لبنان بودند. آن ها تصمیم گرفته بودند در پاریس زندگی کنند چون در آنجا آزادانه می توانستند بنویسند.

این نویسندگان ادبیات همجنسگرایانه مسلمانان عرب را بیش از ۲۰ سال پیش به زبان فرانسه قلم زدند و کتاب هایی را که به زبان عربی و در کشور خودشان اجازه انتشار نداشتند، به چاپ رسانیدند. از کشور مغرب دیدن کردم، وضعیت همجنسگرایان در کشورهایی با فرهنگ اسلامی در دو دهه قبل برایم جالب تر شده بود. در آنجا به مطالعه ی وسیعی در این باره پرداختم.

علاقه ی من به وضعیت همجنسگرایان ایرانی زاییده ی طبیعی علاقه ی قبلی بود. وقتی که محمود اصغری و ایاز مرهونی، دو نوجوان مشهدی، سال گذشته در مشهد به دلیل همجنسگرایی اعدام شدند، به شدت متأثر شدم. شروع به بررسی وضعیت همجنسگرایان ایرانی نمودم و تصمیم گرفتم که گزارش های مربوط به شکنجه و ستمی که بر برادران و خواهران ایرانی ام می رود را منتشر کنم. تصمیم

گرفتم که سابقه ی روزنامه نگاریم را در اختیار همجنسگرایان ایرانی قرار دهم و قصه و صدایشان را به گوش دیگران برسانم، صدایی که رژیم تهران سعی در خفه کردن آن دارد. بیشتر ارتباطاتی که من با همجنسگرایان ایرانی داشتم با هدف انتشار داستان ها و ستم های

آنان و رساندن آن به گوش جهانیان بوده است. با بی عدالتی در هر جای دنیا باید برخورد کرد. رفتار بشر ستیزانه ای که رژیم تهران با دستهای چراغ را روشن می کند

شهروندان همجنسگرا، دوجنسگرا و دگرجنسگونه ی خود در پیش گرفته است، مجازاتی که برای همجنسگرایان تعیین کرده است باید

مورد اعتراض قرار گیرد.

در همین راستا، من به مخالفت با سیاست های جورج دابیلو بوش، رئیس جمهور امریکا، برای حمله ی نظامی به ایران پرداختم. من

معتقدم که هرگونه تغییری در ایران باید به دست خود ایرانیان صورت پذیرد. این از تکبر رهبران امریکا است که بر این باورند که وظیفه

آنها تعیین دولت برای کشورهای دیگر از جمله ایران است. مطالب چندی در اعتراض به این سیاست ها نوشتم، از جمله در رابطه با حمله

امریکا به افغانستان، حمله ی اول امریکا به عراق در زمان بوش اول، و همچنین حمله ی دوم امریکا به عراق در زمان بوش دوم. امریکا

حق را ندارد خود را پلیس دنیا بداند. من معتقدم که ما می توانیم حامی گسترش حقوق بشر و آزادی در کشورهای دیگر باشیم و نه اینکه

این تصمیمات را در واشنگتن و با اتکا به حمله نظامی اتخاذ کنیم.

در آخر مایلم بگویم که من می توانم از اعتبار روزنامه نگاری و موقعیت خود برای برآوردن صدای اقلیت های جنسی ایرانی استفاده کنم و

داستان ها و فشارهای وارده بر آنان را منتشر کنم، اگر خود ایرانیان بخواهند..

اطلاعیه نشریه گذار

خواننده ی عزیز،

نشریه «گذار» در ایران فیلتر شده است. برای دسترسی به این سایت خواهشمند است به این نشانی

<https://www.gozaar.net> مراجعه فرمایید. ماهنامه ی دوزبانه ی «گذار» (فارسی - انگلیسی) ویژه ی دموکراسی

و حقوق بشر در ایران است. با توجه به این واقعیت که امکان دستیابی آزاد به ایده ها و اطلاعات پایه ی اساسی گذار به جانب

دموکراسی است، «گذار» نیز در راه یاری به آزادیخواهان و دموکراسی طلبان گام برمی دارد تا فضایی قابل دستیابی، پرشور و

مختص به تبادل نظر درباره ی مباحثی چون آزادی، دموکراسی و حقوق بشر ایجاد کند. این نامه به تمامی در خدمت زنان و

مردان کوشش گر ایرانی است که در راه برقراری آزادی در کشور خود می کوشند. از توجه شما به «گذار» سپاسگزاریم!

«گذار» از نوشته ها، پیشنهادها و نظرات شما استقبال می کند.

با بهترین آرزو ها ، گذار

شایان ذکر است که نشریه گذار در شماره آینده خود به دگرباشان جنسی ایرانی می پردازد و مصاحبه ای را با سازمان

دگرباشان جنسی ایران منتشر خواهد نمود.



در سال های نود عبارت دگرباش، در فلسفه ی پسا ساختارگرایی/ پست مدرنیست از نو پذیرفته شد. حرکت، تا حدودی، برای جلوگیری از بازتولید تقسیم بندی مردسالارانه ی جهان به دو بخش دگرجنسخواه/ همجنسخواه صورت گرفت. فلسفه ی دگرباشی بر این اساس شکل گرفته که بهترین شیوه برای مقابله با متعارف به زعم دگرجنسخواهی عبور از (عادت) جایگزینی چارچوب یک فلسفه

ی محدود کننده با چارچوب محدود کننده ی دیگر است. به زبان دیگر، نظریه پردازان دگرباشی می گویند به چالش کشیدن

دگرجنسخواهی با پیش نهادن همجنسخواهی در واقع یک تقسیم بندی نادرست را با یک تقسیم بندی نادرست جایگزین می کنیم. آنچه باعث می شود این هر دو تقسیم بندی نادرست ارزیابی شوند از آن جا ناشی می شود که هر دو هویت "تثبیت" شده اند. دیدگاه دگرباشی در عوض هویتی را پیش می نهد که بر مبنای آن جنسیت و تمایل جنسی سیال و متغیر است. دگرباشی یعنی دارا بودن هویتی پیچیده و متغیر، فضایی که به افراد امکان می دهد در زمان های متفاوت جایگاه متفاوت داشته باشند.

وبلاگ

آرشام پارسی

را حتما بخوانید

irqo

wordpress

net

در مقاله ی "آداب درون/برون افکنی"، کی ناماستا (آداب درون/برون افکنی: نظریه ی کوئیر. پسا ساختارگرایی، و یک برخورد جامعه شناسانه با تمایل جنسی. کمبریج: بلک ول. ۱۹۹۶) پیشنهاد می کند که نظریه پردازان دگرباشی به دامنه ی وسیع هویت غیر دگرجنسخواه توجه بیشتری نشان دهند. این پروژه ی تحقیقی را بر اساس علاقه ی شخصی خودم (وندی پیترز) به فلسفه ی دگرباشی طراحی کردم، و نیز به این دلیل که متقاعد شده بودم بهترین توصیف تمایل جنسی و بازتاب جنسیتی خود من در چارچوب فلسفه ی دگرباشی ممکن است. از آنجا که دگرباشی معنای مشخص و تثبیت شده را بر نمی تابد، کنجکاوی بودم بدانم دیگر چه کسانی خود را در این رده بندی قرار می دهند و این توصیف برایشان چه معنایی دارد. به همین خاطر برای دوستانم و برای چند گروه مختلف ایمیل فرستادم و علاقه ی خودم را به یک پروژه ی تحقیقی دانشگاهی برای مطالعه ی هویت های دگرباش، با شرح جزئیات توضیح دادم. هفت زن دگرباش از شهرهای مختلف کانادا با من تماس گرفتند و اجازه دادند مطالعاتم را بر روی دیدگاه آنها از دگرباش بودن انجام دهم. امکان ملاقات حضوری ما به دلیل دوری راه هر یک از ما به دیگران، ممکن نبود. یک ایمیل گروهی درست کردم که بتوانیم به بحث پیرامون اینکه چرا خود را دگرباش می دانیم، و معانی متعددی که این مقوله ی متغیر را تعریف می کند بپردازیم. در این پروژه تجربه

نقش اساسی بازی می کند و من تجربه های شخصی خودم و دیگر اعضای گروه را به عنوان منبع "آمار" در نظر می گیرم. به قصه هایی که تعریف می کنیم بدون در نظر گرفتن معضل قصه، و به عنوان مثالی برای حقیقت هویت دگرباش نگاه نمی کنم. برعکس، قصه ی تجربه هایی که از سر گذرانده بودیم را ساختاری می بینم نتیجه ی گفتمان هایی که در اختیارمان است، همانطور که خود ما ساختاری هستیم نتیجه ی گفتمان هایی که در دسترس قرار گرفته اند. (میشل فوکو- تاریخ جنسیت. رندوم هاوس. ۱۹۷۸) در زیر نمونه ای از مفاهیمی که دیگر اعضای گروه به دگرباش نسبت دادند را توضیح می دهم و سعی می کنم شیوه هایی که افراد دگرباش (بنا به تعریف خودشان)، برای معرفی و یا شناساندن خود به عنوان دگرباش به کار گرفتند را واری می کنم.

اولین نفری که به گروه پیوست خودش را با اسم مضطرب معرفی کرد. او مرتب در باره ی تز دکترایش، که در حال نوشتن آن بود، حرف می زد و گفت اسم مستعار خود را به خاطر همین اضطراب روحی مضطرب گذاشته است. او اشاره کرد که در دوره ای که شروع به آشکارسازی کرده متوجه شده که دوست ندارد خود را با هویت جنسی ای که "هویت در حال تحول او را وادار به ثابت ماندن می کرد" معرفی کند. به این نتیجه رسیده بود که دگرباش آسان تر به زبانش جاری می شود تا لزبین و دو جنسگرا. توضیح داد که لفظ لزبین را به این دلیل رد کرده تا از "جدل بر سر چگونگی کارکرد مکانیسم مغزش جلوگیری کند. برای او، بار معنایی دگرباش، در واقع، قطعیت گرایش جنسی را کاهش می دهد و آن را به عنوان گرایشی متغیر معرفی می کند. در دوران آشکارسازی، مضطرب با فلسفه ی دگرباشی به عنوان رده بندی ای از هویت آشنا شد که در اولین وهله در تقابل با دگرجنسگرایی است و در مرحله ی بعد در تقابل با دیگر گرایشات غیرمتعارف جنسی. در بحث های میانگروهی، به این اشاره شد که وقتی اعضای گروه، در تجربه های شخصی خود، تشخیص دادند که به زعم اطرافیانشان، با توجه به تمایلات جنسی شان، طبیعی به شمار نمی آیند، دگرباش را بارها به عنوان معنایی در تقابل با معمول، (معمول/معمولی به زعم دگرجنسگرایی) به کار گرفتند. به هر حال باید یادآور شد که دگرباش بارها نیز به عنوان نقطه ی مقابل هویت های غیرمعمول دیگر مثل لزبین و دگرجنسگرا مطرح شد. مضطرب تأکید داشت که دگرباشی تعریفی است که در پاسخ به محدودیت هایی که دیگر حوزه های جنسیتی معمول و غیر معمول ایجاد می کنند، از طرف کسانی اتخاذ و ارائه می شود.

مضطرب همچنین در صدد شروع به کار به عنوان مدرس در پاییز سال بعد بود و در آخرین ایمیلش به گروه خاطر نشان کرد که به نظر وی سیستم آموزشی نیاز مبرمی به بازسازی دارد. او نوشت که به دلیل آن که این بازسازی ممکن نیست، او در پی دگراندن (دگرگون سازی) سیستم از درون است. برنامه اش این بود که سیستم موجود را با افشای برنامه های آموزشی در کلاس یا خارج از کلاس که بر اساس نژادپرستی، تبعیض جنسی، نگرش استعماری، استبداد دگرجنسگرایی و سیاست خودی/غیرخودی طرح شده بودند، متحول کند. او توضیح داد که دگراندن سیستم از درون رویای اوست. هر چند توصیف او از دگرباشی بیشتر در ارتباط با هویت فردی او بود، دگرگون سازی را به مثابه ی بخشی از پروژه ی آموزشی می دانست که به نژادپرستی، تبعیض جنسی، استعمار، و استبداد دگرجنسگرایی می دستی چراغ را روشن می کند

پردازد. اینجا ما دگرباشی را به عنوان یک شیوه ی تفکر و نیز رفتار سیاسی می بینیم. ضمن بحث هایی که در ایمیل های گروه مطرح

شد، اغلب جهشی میان "دگرباشی هویتی است که من با آن بیشتر احساس راحتی می کنم،" و "دگرباشی عبارتی است که بالقوه بار

سیاسی حمل می کند و می تواند مخرب باشد و به مبارزه بطلبد،" به چشم می خورد. مضطرب معنی دوم را زمانی که عبارت دگرباشی را

نه عنوان هویت خود بلکه به عنوان فعل استفاده کرد، یعنی دگراندن، به نمایش گذاشت. این رفت و برگشت میان هویت و سیاست برای

بعضی از مردم به آن معناست که دگرباشی عبارتی است در ارتباط مستقیم با پروژه های بزرگ تر سیاسی.

عضو بعدی گروه اسم خودش را از کاراکتر تخس و دوست داشتنی یک سریال تلویزیون کانادا، دبیرستان دی گراسی، پسری که به اسم جو

جریمیا، گرفته بود. در اولین ایمیلش به گروه، جو جریمیا گفت اسم دگرباشی برای اولین بار دو سال پیش به گوشش خورده است. تعریف

کرد که چگونه بیشتر عمرش را "دگرباش" بوده است و اینکه در دوره ی آشکارسازی پی برده که از آن به بعد برای اطرافیانش هویتی

متفاوت پیدا کرده است، هویت یک لزبین. توضیح داد که با کلمه ی لزبین راحت نبوده، اما مخالفتی نکرده چون برای اطرافیانش درک او

و گرایش تازه اش به زن ها، زیر عنوان لزبین راحت تر بوده است. جو جریمیا توضیح داد که به مرور، با دگرباشی، به عنوان شاخص هویت،

بیشتر احساس نزدیکی کرده است زیرا این هویت بیشتر با تمایلات جنسی و رفتار جنسیتی او همخوانی دارد. او نوشت: باید بگویم که من

دگرباش هستم زیرا فهم دگرباش برای مردم راحت تر است. گاهی فکر می کنم که اگر فقط می توانستم در معرفی خودم بگویم: من از زن

ها خوشم میاد.. و آره، انگاری امروز مثل پسرها لباس پوشیدم، بیشتر

وقتی اعضای گروه، در تجربه های شخصی خود،

احساس راحتی می کردم. او زندگی همیشه دگرباش خود را اینطور

تشخیص دادند که به زعم اطرافیانشان، با توجه به

تعریف می کند: ساعت ها می نشستم و خیال می بافتم که پسری هستم

تمایلات جنسی شان، طبیعی به شمار نمی آیند، دگرباش را

که برای دختری گل می برد، پسری که اجازه پیدا کرده دست دختری را

بارها به عنوان معنایی در تقابل با معمول،

(معمول/معمولی به زعم دگرجنسگرایی) به کار گرفتند

توی دستش بگیرد، یا دختری که دخترهای دیگر تورش می زند، (گاهی

هم در خیال مادونا می شدم)، و یا آن کسی می شدم که دو پسری که در دبیرستان دلم را برده بودند را وا می داشت هم را ببوسند.

رواییم این بود که مرد باشم، لاغر و باریک با موهای تیره. خیلی خوشم می آید وقتی دوست دخترم من را "دختری" صدا می زند. آرایش

کردن را دوست دارم. با پسرها میانه ام خوب است و با زن ها که هستم دست و پایم را گم می کنم. عاشق ماشینم، عاشق اینم که یک

پسر مکانیک زمخت و خشن باشم. در توضیح دگرباشی اش، جو جریمیا یک سری رل های جنسی و جنسیتی را توضیح داد، و به نظر می

آمد که لزبین بودن را مانعی برای بعضی از این کنش های جنسی می دانست. او دگرباشی را به لزبین بودن ترجیح داد زیرا به این نتیجه

رسیده بود که دگرباش بودن به او امکان می دهد به زن ها تمایل جنسی داشته باشد، در ارتباط با یک زن، نقش مرد را بازی کند، به

مردهای دگرباش تمایل جنسی داشته باشد، و در ارتباط با یک مرد، رل مرد دیگر را بازی کند. او می گفت احساس می کند این عنوان به

دستی چراغ را روشن می کند

دیگران نیز امکان می دهد او را بهتر درک کنند. تصریح او بر اینکه قرار گرفتن در رده بندی دگرباشی به دیگران امکان می دهد رفتار جنسی غیرمعمول و رفتارهای جنسیتی او را درک کنند، به این اشاره دارد که دگرباشی می تواند توصیف مناسبی برای دو مفهوم تمایل جنسی و جنسیت باشد و هر دو را در خود خلاصه کرده است. نیز به این اشاره دارد که دگرباشی مقوله ای است که مردم آن را تشخیص می دهند و به وسیله ی آن می توانند هویت های غیرمعمول را درک کنند.

جو جریمیا خود را دگرباش می داند و در عین حال فاصله ی خود را با فلسفه ی دگرباشی حفظ می کند. در یکی از ایمیل هایش نوشت: "همیشه ی عمرم، از وقتی خودم را شناخته ام، دگرباش بوده ام ... بدون اینکه بدانم با چه نظریه ای می شود با استبداد دگرجنسگرایی و آنچه این دیدگاه به عنوان طبیعی و معمول در جامعه جا انداخته است، مقابله کرد و از اعتبار ساقط کرد." فلسفه ی دگرباشی برای جو جریمیا به مثابه قانون نیست. او این را در بازنویسی جمله ی "من دگرباش هستم" به "دگرباش من است" نشان می دهد. چند بار تکرار کرد که دگرباشی شاخصی است که او برای هویت خود انتخاب کرده است زیرا دیگران با این تعریف کنش های جنسی و رفتار جنسیتی او را بهتر می توانند درک کنند. جو جریمیا نیازی به نظریه نداشت که خود را تعریف کند.

پیگلت، (خوکچه) عضو دیگر گروه، فقط یکبار تماس گرفت. او گفت حدود هشت سال پیش، قبل از اینکه به عنوان دایک (لژیون- در دوره ای، لژیونی که با هیئت مردانه در اجتماع ظاهر می شده) آشکار سازی کند، مدتی را به تحلیل کلمه ی دگرباشی گذرانده است. تا قبل از آشکارسازی احساس می کرده که اگر هویت دگرباش را برای خود برگزیند می تواند با همجنسگراستیزی مبارزه کند و در جبهه ی همجنسگرایان جا بگیرد و در عین حال یک هویت تثبیت شده ی جنسیتی غیرمعمول هم نداشته باشد. او نوشت: مدت ها در پی راه هایی می گشته که توی "قوطی" نماند و به دنبال کلمه ها، عبارت ها، و فرهنگی می گشته که گرفتن و قطعیت دادن به معانی در آن به گونه ای غیر ممکن باشد. دگرباشی از چنین قابلیتی برخوردار بود. پیگلت توضیح داد: خوشم می آمد که ضد همجنسگراستیزی حرکت کنم و در جبهه ی دوست جا بگیرم — دوستی که آنقدر اهمیت دارد که "همیشه در کارها شریک باشد.. حتی شاید همانم هم بشود و اندکی از آن هویت را هم داشته باشد. منظورم این نیست که بگویم فکر می کردم همجنسگرایم و در نتیجه "معنای همجنسگرا بودن را واقعاً درک می کنم" و رنجی را که جامعه ی همجنسگراستیز به همجنسگرایان وارد می آورد، می کشم، نه. اما به خاطر رفتارم و تجربه هایم در زمینه ی مسائل همجنسگرایی و همجنسگراستیزی، خودم هم به شکلی دگرباش بودم و اما شاید ناچار نبودم هویت خودم را دوباره و دوباره اثبات کنم. او می گوید حدود پنج سال پیش از این، "با هویت دایک/ لژیون" آشکار سازی کرد و از آن زمان تا کنون چندان در مورد دگرباشی و معنای آن فکر نکرده است. در مورد پیگلت، به نظر می رسد دگرباشی به او فضای لازم را به عنوان دگرجنسخواهی که در جبهه ی همجنسگرایی است، فراهم کرد تا با چهره ای متعارف در برابر همجنسگراستیزی بایستد. تقبل هویت دگرباش بستگی داشت با برخورد مثبت او با همجنسگرایی و علاقه اش به فعالیت علیه همجنسگراستیزی. داستان او حاکی از آن است که

به دلیل آن که لزبین یا دوجنسگرا نبود به راحتی به حلقه ی اقلیت های جنسی راه پیدا نمی کرد زیرا باید خود را "اثبات" می کرد تا بتواند به درون ارگان های مقاومت که علیه همجنسگراستیزی می جنگیدند، راه پیدا کند. پیگلت بعدها تصمیم گرفت شاخصه ی هویتش را عوض کند و آشکار سازی که کرد، خود را دایک نامید، که هویتی است با مرزهای مشخص تر. ممکن است که در این مورد مشخص، دگرباش همانگونه ارزیابی شده است که دوجنسگرایی معمولاً ارزیابی می شود، یعنی قابل تحول/ سرگردان، که فرد را در مرحله ی جستجو نشان می دهد پیش از آنکه به طور قطعی/ با اطمینان هویت همجنسگرا را به عنوان شاخص هویتی خود اعلام کند.

شیلا دومین نفری بود که به گروه پیوست و بلافاصله با نظرات جو جریمیا، "پسری با کس و پستان"، همخوانی کرد. شیلا شرح داد که اغلب خیال می کنند او مرد است و بارها زن ها "اشتباه" او را تصحیح کرده و سمت توالد مردانه را نشانش داده اند، و یا با حیرت به او خیره شده اند. با وجود این همه، اسم مستعار خود را شیلا گذاشت و این توضیح را اضافه کرد: "شیلا" - (اسم مستعار من شیلا است، هر چند این اسم در گواهینامه ی رانندگی من ذکر شده است، اما من انتخابش نکرده ام). شیلا آشکار سازی کرده و خود را لزبین خوانده بود زیرا "از معنایی که شاخص های دیگر حمل می کردند، می ترسید." دو سال بعد خود را دایک خواند، و بعداً دگرباش. او اینطور نوشت: اول دایک را انتخاب کردم، بعداً دگرباش، چون این ها نام هایی هستند که معنایشان دائم توسط صاحبانشان، قابل تحول است."

دگراندن سیستم از درون رویای اوست. هر چند توصیف او از دگرباشی بیشتر در ارتباط با هویت فردی او بود، دگرگون سازی را به مثابه ی بخشی از پروژه ی آموزشی می دانست که به نژادپرستی، تبعیض جنسی، استعمار، و استبداد دگرجنسگرایی می پردازد

شیلا گفت که پس از آن که خود را لزبین خواند، هنوز به نظرش می آمد که "جنسیتش، هویتش را به شوخی می گیرد"، و ادامه داد: مثل جو، من هم احساس می کنم دنیا را خیلی پیش تر از آن که نظریه ی دگرباشی به میان بیاید و پس کله ام بزند که، خب، پس/ اینطور یاس، از چشم یک

دگرباش نگاه کرده ام. پنج ساله که بودم دگرجنسگونه بودم. خوب یادم می آید که آرزو می کردم پسر بودم و عاشق دخترها می شدم، و حتی بعدها از این که فهمیدم که هیچی نیستم غیر از یک بنده گمراه خدا، باز هم احساس می کردم که جنسیتم مرا به شوخی گرفته."

شیلا معتقد بود دگرباشی ترکیبی است از تمایل جنسی و رفتار جنسیتی غیر متعارف داشتن، در حالیکه که در مقابل آن، لزبین تنها تمایل جنسی غیر متعارف او را تعریف می کند. او می خواست مفاهیم تثبیت شده ی هترو، دایک، لزبین، گی و استریت (دگرجنسخواه، زن همجنسخواه که رفتار مردانه دارد، زن همجنسخواه، مرد همجنسخواه، مستقیم(دگرجنسخواه)) را به هم بریزد. بعد از اینکه نظرات متعدد در ایمیل های اعضای گروه رد و بدل شد، روشن شد که در نظر شیلا، دگرباشی، او را از منظرهای متعدد تمایل جنسی، جنسیت، و برخورد های سیاسی، از طریق به چالش گرفتن بنیان جنسیت/ تمایل جنسی و رده بندی های تثبیت شده ی تمایل جنسی، تعریف می کند. میشل نفر بعدی بود که به گفتگوهای آن-لاین ما پیوست. او گفت که خودش را دگرباش و دوجنسگرا می داند. میشل با مردی

ازدواج کرده بود، و گاهی به شوخی خودش را "لزبین مزدوج" می خواند چون آن طور که می گفت: "از ازدواجم خیلی راضی ام و هوس دستی چراغ را روشن می کند

مرد دیگری در زندگی ام ندارم، اما به شدت دلم می‌خواهد با زن‌ها باشم و این تنها رابطه‌ی جنسی خارج از ازدواج است که دوست دارم داشته باشم." میشل علاقمند به بی‌دی/اس/ام است (طناب پیچ، تنبیه، سادومازوخیسم) و توضیح می‌دهد که دگرباش است چون با زنان دیگر رابطه‌ی جنسی و عاطفی برقرار می‌کند، چون گرایش به روابط عاطفی جنسی همزمان با چند معشوق دارد و از رابطه‌ی جنسی غیر متعارف لذت می‌برد. میشل دگرباش را این‌طور تعریف می‌کند:

ساده است: اگر دگرجنسخواه نیستید دگرباش اید. یعنی اگر دگرجنسگرای دو آتشه نیستید می‌توانید دگرباش به حساب بیایید. از همین حالا شروع کنید! (لبخند) جدی می‌گویم، اگر لذت‌بین هستید، یا دوجنسگرا، بی‌تمایل، هرچند دگرجنسگانه، و یا هرچی، و اگر خود را چندمعشوقخواه می‌دانید و یا اگر فقط از سکس تکنفره لذت می‌برید به نظر من می‌توانید دگرباش باشید. برخلاف دیگر اعضای گروه که دگرباشی را در تقابل با دگرجنسخواهی و همجنسخواهی تعریف می‌کردند، میشل دگرباشی را تنها در تقابل با دگرجنسخواهی می‌دانست. برای او دگرباش به معنای وسعت نظر در ارتباط با تمایلات جنسی، دوجنسگونگی، رفتار جنسی غیرمتعارف نظیر چندمعشوقی و بی‌دی/اس/ام بود. تعریف خودساخته‌ی او از دگرباش، نظر معمول در مورد ازدواج با دگرجنس و نیز دیگر تعاریف منفی که معمولاً با دگرجنسخواهان "مهمان" در جامعه‌ی همجنسخواهان رایج است را به چالش می‌گیرد. نفر بعدی بیکر بود، که توضیح داد هر چند تمایل زیادی به برچسب‌های رفتاری ندارد اما از ترم دگرباشی برای تعریف هویت خودش استفاده می‌کند، و ادامه داد: همانطور که دیگران هم گفتند، من فقط در رده بندی دگرباشی می‌گنجم. بعضی روزها از هیچ برچسبی خوشم نمی‌آید، بعضی روزها می‌توانم همه چیز باشم: بی‌تمایل و دسخختر و دوجنسگرا و دلبرک و لذت‌بین آقا و دگرباش و لزی و پسر دزدجنسیتی. می‌توانم بگویم دگرباش را به معنای وسیعی می‌فهمم/ استفاده می‌کنم و این یعنی افتخار کردن به این که هیچ جوری تعریف نشوم و مرزها و قاعده‌هایی که بنا بر محدودیت‌های فرهنگ دگرجنسخواه ارائه شده اند را به هم بریزم.

جالب است که بیکر می‌تواند در عین حال که مخالف برچسب‌های جنسیتی است، خود را با برچسب دگرباشی تعریف کند. تأکید می‌کند که طبیعت "گسترده"ی دگرباشی به او امکان می‌دهد در همه‌ی رده بندی‌ها جا بگیرد، و همزمان مرزبندی‌های فرهنگ دگرجنسخواهی را نقد کند. در اینجا، گفتمان دگرباشی می‌تواند سرشت دوگانه‌ی برچسب مفید و ضد برچسب را دارا باشد. بیکر از سوء استفاده از ترم دگرباش به منظور فرار از شاخصه‌های ممتاز و تشبث به هویت‌های در حاشیه، ناراضی است. او هنگام معرفی خود نوشت، دگرباشی، امتیازات نژادی و طبقاتی را از میان بر نمی‌دارد و مشارکت من با سیستم سرکوبگر را منتفی نمی‌کند اما باعث می‌شود بیش از پیش هویت خودم را به مشخص کنم و جایگاه خودم در ارتباط با سیستم را تعیین کنم، انتقاد پذیر باشم، متحول شوم، و بیشتر از پیش برای ساختن جهانی که دگران را حذف نمی‌کند بکوشم. اینجا ما دگرباشی را به مثابه فضایی می‌بینیم که در آن امتیازاتی که به جایگاه اجتماعی افراد تعلق می‌گیرد دیده شود و به حساب بیاید، و از افراد انتظار می‌رود در نحوه‌ی ارتباطشان با سیستم سرکوبگر، دستی چراغ را روشن می‌کند

مسئولیت پذیر باشند. بیکر مخالف آن بخش از فرهنگ همجنسگرایی است که نژاد، طبقه، و ناتوانی های جنسی را به مثابه ی "انحراف" از "موضوع اصلی" که جنسیت است، می داند. به نظر می آید دگرباش، لااقل در مباحث نظری، تلاشی است برای فاصله گرفتن از نظریه ای که هویت ها را همیشه جدا از هم و بی ارتباط با هم می داند. او همچنین به این که موضوعات مربوط همجنسگرایی همواره دیدگاهی که همجنسگرا را سفید پوست، متعلق به طبقه ی متوسط، و بدون ناتوانی جسمی در نظر می گیرد، بررسی می کند، انتقاد دارد.

بیکر اشاره به تنشی کرد که میان قبول هویت غیر متعارف جنسی، و قبول دگرباشی به مثابه ی بی ثباتی دیده می شود. بیکر تعریف کرد که روزی یکی از همکارانش که لذیبن است از او پرسیده که آیا او همجنسگراست، و ادامه داده است که با این که رادارش همجنسگراها را سریع گیر می اندازد، اما او را هنوز نشان نکرده است. بیکر جواب داده که، دگرباش است و برای این دگرباش است که دوست ندارد گیرش بیندازند. بیکر مردد بود که شاید به رفتارش با هویتش همخوان نیست... چون برای همکارش "مشخص" نشده بود که او دگرجنسگرا نیست. "انگار یک چیزهایی نشانه ی دگرباشی اند و من این چیزها را در رفتارم ظاهر نکرده ام، به نظر خودم هم خیلی بی ربط می آید، ولی به هر حال اولین عکس العمل من همین بود."

بیکر معتقد بود که تنشی هم میان سر باز زدن از تقبل یک هویت قطعیت یافته و سرگرم شدن به "درست" به نمایش گذاشتن آن هویت وجود دارد. این، به نوبه ی خود، اشاره دارد به دشواری ای که بر سر راه ارائه/نمایش تمایل جنسی و هویت جنسیتی متغیر، و تمایل به شناخته شدن با گرایش جنسی و هویت جنسیتی غیر متعارف وجود دارد. من این تنش را در حوزه ی مرزبندی های دگرجنسخواهی می بینم، به این معنی که مردم معمولاً دگرجنسخواه به شمار می آیند مگر آن که عکس آن ثابت شود و این به معنای آن است که مردم احساس کنند که ناچارند خلاف آن را ثابت کنند. به همین دلیل کدهایی به میان آمده اند که نشانه ی غیرمتعارف بودن تمایل جنسی و همجنسگرایی به شمار می آیند. بیکر خاطر نشان کرد که هرچند نمایش "تفاوت" خود با دیگران، باور به همگانی بودن دگرجنسخواهی را خدشه دار می کند، اما "تفاوت بودن"، اشخاصی که تمایل جنسی غیرمتعارف دارند را خدشه دار نمی کند. متفاوت ها، یا "آن دیگران" مسئولیت دارند خود را، همچنان که جامعه به قواعد دگرجنسخواهانه ادامه می دهد، از جمع جدا بنمایانند. در همین معنا، تنشی میان گفتمان معمول که معتقد است همه متعارف اند مگر آن هایی که متفاوت اند، یعنی "دیگران"، و گفتمان همجنسگرایی که سعی دارد این باور فرهنگ دگرجنسخواهی، و نیز ابراز شرم از همجنسگرایی از طریق تقبل هویت "همجنسگرای مثبت" را بشکند، دیده می شود.

گفتمان دگرباشی بر آن است که مرکزیت دگرجنسخواهی را، همزمان با سرزدن از پذیرش هویت قطعی، بشکند. نظرات بیکر نشان می داد که او خود سخت درگیر این تنش هاست.

پیکسی آخری نفری بود که به جمع پیوست. به دلیل مشکلاتی که با اینترنت و ایمیل خود داشت به سختی می توانست در بحث ها شرکت کند و آخر سر هم ارتباطش کاملاً قطع شد. پیکسی هم مثل میشل خود را به عنوان دوجنسگرا و دگرباش معرفی کرد. او به این دستی چراغ را روشن می کند

نتیجه رسیده بود که دگرباش بهتر از ترم های دیگر او را تعریف می کند. خود را این طور معرفی کرد: یک دایک که اغلب اوقات مایل است مردها را بکند، یک زن که از زن بودن خوشحال است اما دوست دارد چارچوب های جنسی را به شوخی بگیرد. داستان ها داشت که از "چرم" تعریف کند. آن زمان به تازگی از شهری بزرگ رفته و ساکن یک شهرک کوچک در غرب کانادا شده بود. آنجا به گروه "ویژه ی گی ها و لزبین ها" پیوسته بود با این گمان که این اسم فقط "شکل قدیمی همان ترم" است و انتظار داشته که این گروه همجنسگرا، با روی باز دوجنسگراها و دوجنسگونه ها و دگرباشان را به خود راه بدهد. اما وقتی که در جمع حاضر شد به او گوشزد کردند که این جمع از کلمه ی دگرباش خوشش نمی آید و با دوجنسگراها و دوجنسگونه ها میانه ی خوبی ندارد. او توضیح داد که هر چند دگرباش بهترین تعریف از تمایل جنسی اوست اما این تعریف بین همجنسگرایان مناطق دورافتاده، مثل شهری که او در آن ساکن بود، چندان پذیرفته نیست. پیکسی از دگرباشی به عنوان شاخصه ی تمایل غیرمتعارف جنسی استفاده می کند و می گوید که از بازی کردن با رل های جنسیتی و نیز "استفاده از چرم" خوشش می آید. از توضیحاتی که می دهد اینگونه بر می آید که او دگرباشی خود را در تقابل با همجنسگرایان "بین راهی"/"متعارف" می داند. در یکی از ایمیل ها پیکسی از شرایط اجتماعی ای که بر اساس آن دگرباشی امکان می یابد به بخشی از هویت روزمره ی او تبدیل شود، حرف زد. و همچنین گفت هر جا که همه همجنسگرا باشند، تمایل جنسی دگرباش او به حساب نمی آید و به او به چشم "متفاوت" نگریسته می شود. هویت او همجنسگرایان مرد و زن گروه (ویژه ی همجنسگرایان) را ناراحت می کرد/ می ترساند، و به همان دلیل از او خواسته بودند یا اعلام همجنسگرایی کند و یا ساکت شود. او نوشت، "دگرباش" بهترین تعریف از تمایل جنسی من است اما دگرباشی بیرون از محدوده ی شهرهای بزرگ پذیرفته نیست. داستان پیکسی نشان از تحمل اندک همجنسگرایان عضو آن گروه بخصوص دارد. او به عنوان دگرباش در شهرهای بزرگتر به راحتی پذیرفته شده بود، اما در شهرک تازه پذیرفتنی نبود. در این گروه بخصوص، دگرباشان را میان خود راه نمی دادند و در موارد بی شمار، در رده بندی های همجنسگرایان دگرباش به معنای "دیگری" ای که بیماری مسری و خطرناک دارد، به شمار می رود. پیکسی نشان داد که چه دشواری هایی سر راه ابراز "هویت"ی که از محدوده بیرون باشد، قرار دارد. باید گفت که اگر ساختارهای جنسیتی به چالش گرفته نشوند، مثلاً در همین گروه همجنسگرا، این مسئله تبدیل به معضل خواهد شد. همچنین، تفاوت هایی در شیوه ی معنا کردن دگرباشی می بینیم وقتی که دگرباش از معنای مثبت به زعم پیکسی، می رسد به معنای منفی برای "گروه ویژه ی همجنسگرایان".

بررسی های من نشان می دهد که مردم کم کم دگرباشی را به عنوان یک شاخص هویت در تقابل با دگرجنسگرا، همجنسگرای مرد، لزبین، و دوجنسگرا انتخاب می کنند. در همان حال که هر کدام از اعضای گروه تعریف خاصی از دگرباشی خود به دست می دادند، تعدادی از آن ها که خود را دگرباش می دانستند این شاخصه را دارای مفهومی همه گیرتر از فقط "تمایل جنسی غیر متعارف" می دانستند. بعضی دگرباشی را جنبشی می دانستند که در تلاش شناسایی تفاوت های نژادی، طبقاتی، جنسیتی است، و توانایی های دستی چراغ را روشن می کند

دگرباشان و فعالیت در راه تساوی نژادی، طبقاتی، جنسیتی، و در عوض اصرار بر ماندن در حاشیه زیر نام جریان دگرباشی، تقبل مسئولیت بیشتر (در صورت داشتن امتیازات بیشتر). بعضی دیگر دگرباش را تعریف آن دسته مردم می دانستند که علاقه به بی دی اس ام و چرم و چندمعشوقی داشتند. در نهایت دگرباش به عنوان شاخصه ی هویت، بهترین تعریف برای تجارب آنها در زمینه ی تمایل جنسی، رفتار جنسیتی، و علائق سیاسی بود. از اطلاعاتی که در گروه رد و بدل شد می توان نتیجه گرفت که دگرباش می تواند به معنای آنچه هستی، آنچه تو را تعریف می کند، رفتاری جنسی و سیاسی، باشد. این پروژه ی تحقیقی به فضایی که در رده بندی دگرباشی در اختیار زنانی با تمایلات غیرمتعارف جنسی، رفتارهای جنسیتی و کنش های جنسی قرار می گیرد، می پردازد. تجارب و هویت این زنان تصویری که از همجنسگرایان مرد و زن و دگرجنسگرایان در دست است را بغرنج می سازد و در معرض دید می گذارد. در بهترین شکل داستان جابجایی هویت ها و تداخل هدف های سیاسی منبع اطلاعاتی خواهد بود برای کسانی که در اطراف مسائل جنسی غور می کنند. همچنان که دگرباشی به بخشی از جریان اصلی جامعه می شود، جالب است بدانیم این رده بندی در ارتباط با دیگر رده بندی های هویتی و پروژه های مربوط به آزادی های جنسی، پیشرو شناخته می شود.

گوش شنوا

چند بار تا به حال برایتان پیش آمده که سخت احتیاج داشته باشید با کسی درد و دل کنید اما ... پس از چند دقیقه آهی بکشید و بگویید: "ای بابا کو گوش شنوا؟"، درد دل دارید؟، غمگین هستید؟، کسی را ندارید که با حرف هایتان گوش بسپارد؟، دوستان و اطرافیانتان حاضر به شنیدن درد دل شما نیستند؟ نگرانی به خود راه ندهید، ما به فکر چاره افتاده ایم. می توانید با دفتر سازمان دگرباشان جنسی ایران در تورنتو تماس بگیرید و حرف بزنید و اگر خواستید راهنمایی بشوید. ما روانشناس نیستیم، متخصص و مشاور هم نیستیم. ما دگرباشانی هستیم که سختی ها و فشارهای اجتماعی را درک می کنیم و تجربه های زیادی، شاید نظیر تجربه های شما، از سر گذرانده ایم. مثل دوستی نزدیک و دلسوز، به حرف های گوش می کنیم، اگر سؤالی داشته باشید سعی می کنیم بگردیم و جوابی برایتان پیدا کنیم. گپی دوستانه می زنیم. شما می توانید از کارت تلفن هایی که در ایران است تماس با کانادا استفاده کنید، هزینه ی ده دقیقه مکالمه به ۵۰۰ تومان (یک کورس کرایه تاکسی) نیز نخواهد رسید. با ما تماس بگیرید. مشکلاتان را با ما در میان بگذارید. امکان پیدا شدن راه حل زیاد است.

برای تماس با «گوش شوا» روزهای یکشنبه هر هفته از ساعت ۸ تا ۱۰ شب به وقت تهران

با شماره تلفن ۴۱۷۱-۴۱۶-۵۴۸-۰۰۱ تماس بگیرید.

لطفاً به روز و ساعت تعیین شده برای «گوش شنوا» توجه کنید در غیر این صورت ممکن است که امکان صحبت وجود نداشته باشد. چنانچه پس از تماس به سیستم پیغامگیر متصل شدید بدین معناست که خط گوش شنوا مشغول می باشد و خواهشمندیم که مجدداً شماره گیری نمایید. در صورتیکه موفق نشدید لطفاً آدرس نام و آدرس ایمیل خود را بر روی دستگاه پیغامگیر بگذارید تا با شما تماس بگیریم.

عمر تاریخ ادبیات برابر است با عمر تاریخ اروتیسیسم. دوران رمانتیک سرشار از نوشته ها و اشعار عاشقانه - با یا بدون مبتذلات عامیانه و روزمره - است. آثار اروتیسیسم مختص به جامعه ی خاصی نیست. از نقاشی های دیواری و اشعار نوشته شده بر دیوار های کاتولوس رومی و دیگر تمدن های بزرگ گرفته تا آبرنگ های ژاپنی مخالف اخلاق، همه شواهدی از اروتیسیسم ادبی اند. پیه ترو آرتینوس اولین پونوگراف اروپائی دوره رنسانس (۱۵۰۰) بود. او به "شلاق زن بزرگ" مشهور شده است. اما اروتیسیسم اروپا در نیمه دوم قرن هیجده با نویسندگانی چون رستیف د لا برتون، مارکیس د ساد، و ای آر ای د ندسیا، و در کشور سوئد سی ای ارنِ نقاش، اوج گرفت.

قرن گذشته موج دوم ادبیات اروتیسیسم اروپا را با خود به همراه داشت. به طور مثال در کشور آلمان در اوایل قرن نوزده سیل کتاب های اروتیک به بازار آمد. سال ۱۹۶۰ سال رونق بازار و سال شکستن سد های شرعی و قانونی و در نتیجه سال قبول اروتیسیسم ادبیات بود. در سال ۱۹۶۵ انتشارات کوچک سوئدی با نشر ترجمه های اروتیک به ارائه ی ادبیات اروتیک پرداختند. اروتیسیسم ادبی تنها پرداختن به متون سکسی و لذت بخش نیست.

«سرگرمی» شاید یک وجه از وجوه مختلف این آثار باشد. آثار فوق گاه با طرح مسائل اجتماعی به خواننده اطلاعات می دهند. گاهی به نظام مردسالارانه قوت بخشیده و شدیداً ضد زن می شوند. گاه نورم ها و تابو ها را در هم شکسته و بدین طریق نظم خفقان آور مرسوم را در هم می شکنند. گاهی کنسرواتو و گاهی رادیکال وی مخلوطی از ایندو هستند.

کتابخانه ها به پاس حرمت مقام خود می بایستی آرشیو ادبیات اروتیسیسم داشته باشند. از میان کتابخانه های قدیمی که دارای بخش ادبیات اروتیسیسم هستند می توان از L'Enfer در کتابخانه ی ملی پاریس،

بریتانیا، Private Case ، و کپنهاک نام برد. کتابخانه مرکزی سوئد، Gemme تا سال ۱۹۳۷ فاقد بخش ادبیات اروتیسیسم بود. ماه می آن سال این کمبود شرم آور با گشایش بخش مخصوص ادبیات اروتیسیسم از میان رفت. اُسکار آدولف بوری استروم (۱۸۷۷-۱۹۴۵) با انتشار مجموعه آثار اروتیسیسم از سراسر جهان و از سال ۱۵۰۰ به بعد، در ۱۳۱۲ جلد حدود چهل دو قفسه ی این کتابخانه را به خود اختصاص داده است. بورگ استروم علاوه بر این مجموعه "اشیاء و آثار اروتیک" متعددی به موزه ی ملی سوئد تقدیم کرده است.

برخورد ما به اروتیسیسم در زمان معاصر کماکان همانگونه است که بوده. ما ادبیات اروتیسیسم را به عنوان یک پدیده به بحث

راز
همجنسخواهی

از مجید نفیسی

شهروند

Shahrvand

.
com

می کشیم . آنالیز و تجزیه و تحلیل می کنیم. به آن حمله می کنیم. آن را رد می کنیم. از آن دفاع می کنیم. اما وقتی پای مجموعه ی بورگ استروم به میان می آید یک امر آشکار و مبرم است و آن اینکه این مجموعه هدیه ای است به ما و برای ما. هدیه ای با یک وجه مشخصه ی بسیار مهم - چیزی که اغلب فراموش می شود، یعنی صورت تاریخی اروتیسیسم. امروزه ما شاهد بیش از هزار عنوان از متون اروتیک پانصد سال اخیر هستیم: آنها حلقه های سال ها هستند گردِ بلوط پیر.

وجه مشخصه ی مجموعه ی بورگ استروم تنوع متون و عکس هاست. کتاب ها حاوی تصاویر پیش پا افتاده ی پورنوگرافی، سخنرانی های دوران کلاسیک (۱۵۰۰)، ولتر، سکسولوژی ۱۹۰۰ آلمان، غزل های عاشقانه، شرح فحشاء، سادیسم، همجنس گرائی، پدوفیلی (بچه بازی)، استغناء و تصاویر دختران برهنه می باشند. و بدین ترتیب مجموعه ی بورگ استروم تصویری جامع از گوناگون بودن خواسته ها و مسائل جنسی به دست می دهد. و خلاصه ی کلام: آنکه از بیماری "گذشته بهتر بود" رنج می برد، با خواندن این مجموعه شفا می یابد.

اما اینجا یک سؤال ذهنم را به خود مشغول می کند: به راستی بورگ استروم چگونه به اینهمه دست یافت؟ او کجا اینهمه کتاب را خریده بود؟ صاحبان اولیه کتاب ها چه کسانی بودند؟ (اینجا نام چند کتاب به عنوان نمونه آورده می شود). کتاب های کلکسیونر بزرگ آدم هورن (۱۷۱۷-۱۷۷۸) و گوستاو هلنستیرنا (۱۷۴۱-۱۸۱۳) که با کتاب خاطراتش "ماجراهای عشقی من" (چاپ ۱۹۷۲ . حاوی شرح تجاوزات او به دختران کلفت است) مشهور شد، هدویگ اولریکا دِ گیر (۱۷۵۲-۱۸۱۳)، گوستاو الینورا لیندال (۱۷۶۹-۱۸۴۰ دختر سی سی یورل ول)، چند جلد از کارل گوستاو پانزدهم شاه سوئد (۱۸۲۶-۱۸۷۲) که به خاطر علاقه اش به اروتیسیسم مشهور شده است، از جمله کتاب های این مجموعه است.

...

آنچه برای من جالب است نوع پورنوگرافی های وطنی(سوئدی) است، که متأسفانه در این مجموعه اندک است. بورگ استروم تصاویر بسیاری از ادبیات اروتیسیسم فرانسه به دست می دهد. تنها در تصاویر اشیاء اروتیکی وارداتی "مایندهی هنر فرانسه" و "نشر لوند بری" و زندگی شبانه در "رُسوندا" می توان به بخش کوچکی از پورنوگرافی های سوئدی دست یافت.

از آثار به جا مانده ی ادبیات اروتیسیسم و عنوان های به بازار آمده ی قرن نوزده که بیشتر مایه ی تفریحی دارند، می توان از کتاب "چکامه ای برای همه مادر ها" (۱۸۳۹)، "مسالینا" (۱۸۵۱)، "اینگونه می توان ولش کرد" (۱۸۶۳) و.. نام برد.

به طور کلی می توان گفت که علاقه ی مردم به اروتیسیسم در سال های اولیه جنگ به اوج خود رسید. سال ۱۹۱۰، سال زوال شاعری و سال پا گرفتن هموسکسوالیته و موج کتاب های سکسی- تفریحی تا سال های ۱۹۵۰-۱۹۶۰ حکایت از انقلابی

جنسی می کند.

هرالد بورن اولین کتابداری است که در مقاله ای اسکار آدلف بورگ استروم را اینگونه معرفی می کند: آدلف بورگ استروم متولد نهم دسامبر ۱۸۷۷ در شهر نی شوپینگ بود. او بسیار ساده و بی تجمل می زیست. کم خوراک بود. به نظر بسیار با هوش می آمد. در اپرا دستی داشت. زاهد و گوشه نشین بود و با دوستان معاشرت نمی کرد. عزب زیست و عزب از دنیا رفت. شغلش تا سال ۱۹۱۳ گارسونی بود. سال ۱۹۱۳ به عنوان فراش "خانه سالمندان دولت" واقع در خیابان انگلبرک ۵-۷ استخدام و صاحب اتاق کوچکی در همان ساختمان شد. سال ۱۹۳۷ بازنشسته شد و تا سال مرگش (سی یکم جولای ۱۹۴۵) در سودر ملم (واقع در استکهلم) به سر برد.

...

از میان آثار به جا مانده ی بورگ استروم می توان از نامه هایش به جرج اک، کتابفروش آلمانی نام برد. محتوای یکی از این نامه ها (متعلق به دسامبر ۱۹۲۱) شرح توقیف کالاهای خریداری شده بر سر مرز و باز گشت آنها به صاحب اصلی شان است. به نظر من بعید می رسد که بورگ استروم زندگی ساده و بی تجملی داشته است. تهیه چنین کلکسیون بی تنهایی و بدون پول کلان امکان پذیر نیست. بنا به شواهدی چند احتمال می رود که سرمایه گذاری این کلکسیون توسط اسورید و یگرت ریاضیدان (۱۸۷۱-۱۹۴۱) که نامش به عنوان وارث در ورثه نامه ی بورگ استروم (۱۹۲۵) آمده، باشد. نام و یگرت در پائین یکی از قبض های ارائه شده متعلق به سال ۱۹۲۷ آمده است. و یگرت در پانزدهم اکتبر ۱۸۷۱، در شهر استکهلم، در خانواده ی ثروتمندی به دنیا آمد. پدر و مادر و یگرت خیلی زود دار فانی را وداع گفتند و بدین ترتیب و یگرت به همراه برادرش آگوست عزب و بدون فرزند، صاحب ارث هنگفتی شدند.

از اسناد موجود اینگونه بر می آید که و یگرت و بورگ استروم از سال ۱۹۱۳ تا ۱۹۱۵ همخانه بوده اند. گویا ایندومرد علاوه بر اروتیسم هردو به اپرا علاقه داشتند، چیزی که آنها را به هم پیوند می داد. گفته می شود که و یگرت مرتباً به سالن های نمایش اپرا می رفته و در حین گوش دادن به اپرا به ریاضیات می اندیشیده است. او دو بار در سال های ۱۹۱۶ و ۱۹۲۱ در بیمارستان روانی کُنرادسبری واقع در "ماریه بری" که به "قصر دیوانه ها" مشهور بود بستری شد. و یگرت ریاضیدان عمرش را صرف آنالیز تئوری های ریاضی و فنوکسیون ها کرد. و همچنین گفته می شود او استاد بی جیره و موجب دانشگاه استکهلم بود و زندگی اش را با ارث پدری می گذراند. و یگرت هرگز به فکر دریافت درجه ی دکترا نیفتاد، اما در سال ۱۹۲۷ از طرف دانشگاه افسالا و ۱۹۲۸ از طرف دانشگاه استکهلم دکترای افتخاری به او داده شد.

مقایسه ی آثار بورگ استروم و و یگرت نشان می دهد که بورگ استروم در صدد نشان دادن سرنوشت مردی است که به خود اجازه داده است زیر نفوذ زن برود. در حالی که و یگرت مرد آزاد نیچه ای را ترسیم می کند که پشتش را به زن یا مادر و بردگی

مسیحیت کرده است.

ضدیت با مسیحیت، ضد زن بودن، اپرا و پورنوفیلی و دو مرد عزب از دو طبقه ی مختلف اجتماعی که مدتی را زیر یک سقف گذرانده اند، با هم در یک عشق متحد می کند : عشق به اپرا و اروتیسیسم.

و امروز معمای هفتاد ساله رو به حل شدن است و تاریخ در حال نوشتن دوباره. آنچه باقی می ماند به راه انداختن نمایشگاهی است از مجموعه بورگ استروم و گشودن دری به روی مردم و محققان.

استهکلم، ۲۹ اکتبر ۲۰۰۶

این مقاله به تاریخ بیست و نهم ماه اکتبر ۲۰۰۶ در روزنامه ی سونکا داگ بلادت منتشر شده است. SVD

کارل – میشل ادنبورگ فیاسوف و محقق تاریخ اندیشه است. این مقاله مفصلاً و به همراه تصاویر و پانویس های مفصل در بیل لیس به چاپ رسیده است. اسامی:

Carl – Michael Edenborg - Catullus – "Furste gisslaren" – Pietro Aretine – Restif de la Bretonne – Markis de Sade –
ARA de Nerciat – CA Ehren – Oscar Adolf Borgström- Voltaire – Adam Horn – Gustaf Hallenstierna — Hedvig Ulrika –
Gustava Elenora Lindahl – Karl XV – Råsunda — "Messalina" – Haralf Bohrn – Nyköping – Engelbrektskatan –
Södermalm- Georg Ecke - Severin Wigert – August – Konradsberg- Marieberg - Uppsala – Biblis-

یک توضیح : ترجمه بالا بخشی منتخب از مقاله درج شده در روزنامه سونکا داگ بلادت است. علت حذف بخش ترجمه



نشده وفور نام ها و سنگین شدن متن است. رباب محب

Oscar Adolf Borgström- 1877 – 1945

کتاب بوری استروم

Severin Wigert ۱۸۷۱ – ۱۹۴۱

کتاب ویگرت

نقاش گمنام . چاپ هلند ۱۷۹۷ . آمده در جلد اول مارکی دِ ساد

"Justine& Juliette "



پیتر سوان بورن **PETER SWANBORN**

برگردان: کوشیار پارسی

(این مطلب از سایت کتاب شعر، روشنک بیگناه وام گرفته شده است. <http://www.ketabeshear.com>)

یادداشت:

شعر پیتر سوان بورن پیچیده است. پیچیده‌گی اندیشه و تصویرها، باری افزون بر پیچیده‌گی و در عین حال غنای شگفت‌انگیز زبان شعری اوست. این همه بار برشانه‌ی مترجم سنگینی می‌کند اگر دست‌کم بخواهد کوششی کرده باشد برای انتقال لذتی که خود از خواندن شعر برده است. مترجم این‌جا حق را به شاملو می‌دهد که گفته است: "برگردان شعر گاهی به شنیدن گزارش مسابقه‌ی فوتبال از رادیو شباهت دارد." نهایت کوشش مترجم این بوده است که به ساخت و بافت زبان و تصویر و معنای شعر وفادار باشد و از صیقل دادن پاره‌های بخش‌ها که به پارسی خوش‌آیندتر و دل‌نشین‌تراند، پرهیز کند. اما این شعری نیست که بتوان یک بار شنید و از یاد بردش. شعری است که بارها باید خوانده شود.

این شعر در فوریه ۱۹۹۶ در گاه‌نامه‌ی "راه‌نما - De Gids" (یکی از کهن‌ترین و بااعتبارترین گاه‌نامه‌های فرهنگی و ادبی هلند) چاپ شده است.

از پیتر سوان بورن در آوریل ۱۹۹۸، کتاب شعری با عنوان "تا مرگ بر دریا - TOT DE DOOD OP ZEE" انتشار یافته‌است که شعر بلندی در چند بخش است و ریتا کناویس‌تینگ نیفن - Rita Knuistingh Neven - بر آن قطعه‌ای موسیقی نوشته است.

از نامه‌ی شاعر به مترجم: "شاید در پیش‌گفتار بتوان نوشت که 'نامه‌ای... روایت مردی است که به جست‌وجوی کسی است که ناپدید شده است. فکر می‌کند با به کار بستن تجربه‌ی مشترک و پا جای پای او گذاشتن، بتواند پیداش کند. در نیمه‌ی دوم به نظر می‌رسد که او خود دیگر شده است و یا به عکس. جا به جایی به طور نامحسوس انجام گرفته است."

بخشی از 'نامه‌ای... بر شعرهای 'تریستیا - Tristia - استوار است که اویدیوس - Ovidius - در تبعیدگاهش بر کرانه‌ی دریای سیاه سروده است."

۱- خلس در جان

به من بی‌اعتمادند

در آگهی آمده بود، آگهی نخست

نوشته بر زانوی زنِ میزبان، دریا،

به من بی‌اعتمادند، از شکلی که گرفته‌ام

با حقیقت‌های ساده

از جست‌وجویم سوی بندرِ دیگران

پنهانی، مصمم

از ناآرامیِ غریب،

در آستین‌های پیرهن، سپید از آهک

با پسنه بر زانو

راه را در پیشِ رویم دیدم

دیوارِ در گورِ زمین،

پشتِ سر

وزوزِ خرمگسِ طلایی

فرزندخوانده‌ی نیش‌دارِ جذبه

پسر و پیش‌کارِ ایزدانوی تقدیر

معتادِ گرمای تن‌های

نیم‌برهنه، هیولایی که خشم

و سرعت می‌انگیزاند، تا

تسلیم.

با هیچ برآمده‌گی دوست نمی‌توان شد

نه انسان و نه زبان را می‌فهمیدم.

نامه‌ی روزان

در ارتباط با پرچم
را

در صفحه ۹۱
بخوانید

بوی تند کپک گوگرد

رود سپید غم انگیز یخ.

کرانه و زمین تسخیر شده

واگذارده انگار. گذشته از غرورش

از خلیج کوچک تا مرداب شورمه.

تهدید بی وقفه‌ی بربرها

چوپانان نیز حتا کلاه خود به سر داشتند

و آب ترش بود و شراب

جامد در غرابه‌ها

در قطعه‌های مکعب به فروش می‌رسید.

شاخه‌ای مرده از رودخانه

مرا به میان کوه کشانید، محاصره در

میان دیوارهای شیب‌دار دست‌ساز.

دشت‌های آبی هم‌وار. آسمان سبز و سنگی

هوا در آن گودی هم چون آب بود در لیوان.

گورهای در سراشیبی، دخمه‌گورها

فروریخته و به تاراج رفته، تنها

یکی با گل

در مدخل خاک بر آتش

بوی رعد در درخت‌ها

چند استخوان تیز شده

قوطلی‌ای. هسته‌ی زیتونی.

فضا، دیوارهای کور

پهن و چرب و مرطوب

سکوتِ یکی اندرون

جمودِ کامل بر چخماقِ سرد.

اندیشیدم

این جاست که جان پی در پی می‌روید.

و جان کاری نمی‌کند جز

جداسازی کاری روزانه

خطای زنده‌گان، تواناییِ آگاهی.

و دیدم

نه ساعتی و نه سالی به پایان رسیده است. آماده

و راضی از کاستی‌های روزمره.

آن چه که بوده است به پیش می‌رود

قائم ایستاده بر اکنون

چونان مدارِ سولی بر مدارِ عرضی

به سانِ مردی به کارِ مزرعه

پشت به خطِ آهن.

زمان از فراموشی تن می‌زند.

آن که دیروز بوده‌ام

می‌زید، تنها دیگر آن جا نیستم.

این نگاهِ درونی

از پسِ رویشی بی‌پروا

چونان پرنده‌ای به چنگالم بود.

پس آن‌گاه، هم‌چون پیش‌درآمدی از پسِ

تیرِ سرخِ نوری به هوا شلیک شد.

دیر، آغاز شده است.

۲- زیر زمین

نه حقیقت ندارد، تخیل ندارم من.

تنها با رفتار و کردار خود را می‌شناسم

سه بار جوشاندن آب در روز

برای خالی نبودنِ عریضه. چونان مراسمِ آیینی

و بارها تیزکردنِ گوش‌ها

تا استواری شکاکیت‌ام

سنگ را لمس می‌کنم، چینی را

داوریِ همین زمانه.

طرد شده از قدیم

بی‌شمار هم چون شهروندان، خراش خورده

با گچ، حک شده با میخ

تکراری بی‌وقفه و

به نیرو و نفرتِ جمعِ بی‌شمار

یک ماه، تنها یکی ماهِ تنها

آه، مدام و بی‌وقفه...

هم از نخست دانسته‌ام

که طنینِ واژه‌گان

به اندازه‌ی پناه‌گاهی خطرناک است

در کفِ سپیدِ دستانِ من،

آخرین خطر، سقوط

و هیچ بیماری بر من غلبه نمی‌تواند کرد و

اندیشیدن هم می‌تواند انسانی را سقوط دهد.

من این را دیده‌ام و هم‌آن‌گونه که می‌گویند

باقی را در خیال ساختم. دشت‌های جهان

ویران شده‌اند. شهرهای نیاز

نفرین شده‌ی خدای خانه‌گی و محراب مذبح‌اش.

با دستانی استوار جلودارِ نیزه‌ی بربرها شدن

و غوغای انفجار را گرفتن

زمزمه‌ای که مرگ را در بر می‌گیرد

دیوانه‌گی، گسیخته‌گی، از هم پاشیده.

کُره‌ی مغزِ چنین دواری دارد.

هر پاسخی مرا چنین در هم می‌شکند.

و چنین است که سکوت در می‌گیرد

به سختیِ لعابِ چینی.

رشته‌های تَرک، پاره‌گی

شیارها هم‌چون رگه‌های سیماب

روان در جسدی ویران،

آنان، آنان اندیشه را شکل می‌دهند

یا از آن پیش‌تر ترس از اندیشیدن را.

در آنان انسان پژواکِ تصویرش را دارد

نه زلالی‌ش را.

در زیر زمین، این جا

جایی که زمین بوی آزادی دارد

دور از شدت باد و گرما

چشم‌انداز آشناست.

موسیقی، رقصِ یکی سایه‌ی نیم‌رخ

آن جا، کنارِ بازمانده‌ی دروازه

آفتاب در گردِ برخاسته.

این غارِ من است، دیوارها

بیش و بیش رو به

کرانه‌ی دریا می‌روند.

این برای هیچ کسِ دیگری نیست.

زندگی، به تمامی از یاد رفته.

آن چه را که انسان دیده

و یافته، پشتِ سر می‌نهد

و همه‌ی آن چه را که باقی است

همراهِ خود می‌برم.

تقدیم به دو زیبا، زیبا کرباسی و حسین زیبای من

زیبای من

زیباست

زیبای من زیباست

زیبای من پاییز نیست که بریزد و لگدمال کند شاخ و برگش را

زیبای من زمستان نیست که بمیراند و مدفون کند همه را

زیبای من کویر نیست که گم کند مسافرش را

کیست زیبای من؟ چیست؟

زیبای من «ز» زندگی دارد

«ی» دارد از یار از یاد

زیبای من «ب» دارد، «با هم بودن» است

«آآ» دارد، «آینده» است

زیبای من کیست؟

زیبای کرباسی نیست

زیبا کرباسی شاعر است زن است زیباست

اما زیبای من او نیست

زیبای من زن نیست

اما زیباست

شاعر نیست

اما شعر است

موهای زیبا کرباسی بلند است

موهای زیبای من کوتاه است

سینه ی زیبا کرباسی مو ندارد

سینه “زیبای” من پوشیده از موست

زیبا کرباسی معشوقه است

“زیبای” من عاشق است

زیبا کرباسی دلبر است

زیبای من دلدار است

زیبا کرباسی از زیبا بودن نمی ترسد

“زیبا”ی من از زیبای من بودن می ترسد

از چه هراسان است؟

شاید از زیباهایی هراسان است که

نمی نویسند و نمی خوانند و نمی شنوند که

مرد هم می تواند زیبا باشد

زیبای من مرد زیبای من است

حسین من است که زیبای من است

آرشام پارسی، ۱۴ نوامبر ۲۰۰۶

از بوی تند عرق تنش دیگه داشتم خفه می شدم. تنم خیس بود و از خیسی تن اون بوی گندی به خودش گرفته بود. مرتیکه ی عوضی چل سال از عمر نکتبش می گذره هنوز یاد نگرفته پشمای بغلش رو هفته ای یه بار بزنه، انگار که سال هاست نزده. حالم به هم می خوره از آدم های کثیف. حالم به هم می خوره از هر چی آدم کثیف. حالم به هم می خوره از هر چی آدم مثل خودمه. دلم می خواد عق بزوم. دلم می خواد همه ی کثافت درونم رو بالا بیارم شاید یه کم سبک بشم.

الان ده دقیقه ای هست که زیر تنه ی لش این مرتیکه افتادم. مثل سربازهای بی پدر و مادری که با شمشیر کله هاشون را قطع می کنن، با شکم افتادم رو زمین و پاهامو باز کردم و این عوضی چل ساله ی پشمالو عین خوک افتاده روی من مُرده و داره شیره تمام وجود من رو می کشه بیرون تا بعد از یه چن دقیقه تلمبه زدن شیره ی کثیف پشتشو بریزه توی من که شاید جبران خسارت بکنه. اما نمی دونه که من چه زجری می کشم. با این که روی تشک نرمی خوابیدم ولی از بس این مرتیکه سنگینه و عین لاشه خودشو رو من ول داده دیگه قفسه ی سینه م داره درد می گیره. باز هم باید از تخیلاتم استفاده کنم. باید فکر کنم که دارم با معشوقی عشق بازی می کنم. باید فکر کنم که دارم لذت می برم. باید فکر کنم که دارم روی ابرها راه می رم. و هزار جور فکر لذت بخش دیگه و هزار کوفت و زهرمار دیگه ای که حداقل این حجم نفرت رو از من بیرون کنه تا یه کمی زودتر ارضا بشم شاید این مرتیکه احمق حالیش بشه و خرطومش رو از من بکشه بیرون. وگرنه اگه بخوام بی خیال باشم حالا حالاها باید زیر این سگ زوزه کش، عوعو کنم.

حالم داره به هم می خوره. کی اون لحظه ی نکبت بار می رسه و این گراز وحشی تخلیه می شه و پا می شه می ره گم بشه. خدایا کمکم کن. دیگه نفسی برام نمونه. اصلا شایدم واقعاً مُردم؟ شاید به خاطر همینه که مثل یه تیکه گوشت فاسد لای دندونای این سگ هار وحشی دارم تیکه تیکه می شم؟ نه، نباید به این چیزها فکر کنم. به لذت فکر کنم به شهوت و به تن لخت کسی که دوسش دارم. به دستاش به سینه هاش به پاهاش به بوسه هاش و به اون لباس. اینا چیزاییه که اون بهم گفته. وقتی ازش پرسیدم چه جوری می شه آدم تو سکس یه کاری کنه که زودتر ارضا بشه، هم لذت بیشتری ببره، گفت: فکر کن به چیزایی که بهت لذت می ده. فکر کردن به این چیزا شهوت رو صد برابر می کنه. من هم الان دارم فکر می کنم به این چیزا. به هر چی که برام لذت بخشه. توی این دو هفته ی گذشته فقط یه شبش برام لذت بخش بود که اونم با یه پسر عاشق پیشه بود. منم الان دارم فقط به اون شب فکر می کنم.

دارم فکر می کنم که چقد دارم لذت می برم که ناگهان صدای خوکیچه مانند این عوضی توی گوشم می پیچه. با این که از صدای متنفرم

**دوست
خود را در**

صفحه ۹۷

بیاید

گشتم

نبود

نگرد

نیست

همین کار من نبود که نون تو سفره ی این خونه می اومد؟ یعنی این کار من اسمش مردونگی نیست؟

در اتاق یه دفعه باز شد. برادر بزرگترم برهنه، با یک شورت، وارد اتاق شد. نگاهش کردم. توی نگاهش هیچی نبود. هیچ احساسی نبود.

حتی وقتی توی چشم مُرده نگاه می کنی بهت میگه که مُرده م ولی چشای داداشم هیچی برای گفتن نداشت. اومد جلوم نشست. دستشو

گذاشت زیر بیضه هام. خوب نگاه کرد مطمئن شد که ارضا نشدم. خودمو هنوز تخلیه نکردم. اخم کرد: اینقدر خودتو نیگه ندار. وقتی دارن

باهات حال می کنن خودتو شل کن. فکر کن هیچ حسی برای اینه که خودتو بگیری نداری. این قدر به خودت فشار نیار. بذار با لذت

تخلیه بشی. خودتو نگه ندار. ببین کی بهت گفتم ها. من می دونم تو آخر سر کار دست خودت می دی. پسر خوب، تو که دل همه رو

بردی دیگه اینقدر سرتق بازی در نیار دیگه. آروم باش. خودتو ول کن. خب؟ باشه؟ آخرش بیضه هات واریس می گیرنا. فکر کن توی

استخر آبی. خودتو روی آب چه جوری ول می کنی، حالا روی همین تشک وامونده این کارو بکن. خب؟ آفرین داداشی خوبم. حالا پاشو

خودتو تمیز کن و یه استراحتی هم بکن. سه ساعت دیگه داریم تا ساعت یازده شب. مسعود زنگ زده گفته مشتری هست. بیارمش؟ منم

گفتم بیار. یک کم استراحت کن که برای شب آماده باشی. این دیگه آخرشه. برای فردا برنامه نداری. راحت خودتو تخلیه کن که شب

خوب بخوابی. پاشو پاشو خودتو یک کمی تمیز کن. سه ساعت بیشتر وقت نداری. پاشو داداش خوشگلم. پاشو که مشتری توپی داری.

پاشو داداشی پاشو. به هیچی هم فکر نکن... آفرین... حقا که داداش خودمی. پاشو که کار زیاد داریم. آفرین پسر خوشگل... پاشو..

از دلکده وام گرفته شده.

برای خواندن مجموعه ی داستان ها با آدرس delkadeh@gmail.com تماس بگیرید.

الف (رابطه ی دو نفره؟

تصوری خام است که پس از یک بار آمیزش جنسی خیال کنیم در رابطه ای دونفره هستیم. با این نگرش توقع مان سر به فلک خواهد کشید و در برخی موارد غیر قابل تحمل نیز خواهد شد چرا که توقع داریم این رابطه ی چند روزه تبدیل به یک رابطه ی طولانی مدت و ماندگار شود. نباید فراموش کرد که تعهدات جدی در رابطه های دونفره نیاز به گذر زمان و بحث و گفتگو دارد و در مدت چند ساعت و یا چند روز عملی نخواهد شد.

تا زمانی که به توافق برسید و مطمئن شوید که این چیزی است که هر دوی شما خواهان آن می باشید نباید تصور کنید که در یک رابطه ی دونفره و یا حتی دوستانه هستید.

به طور کل درست نیست که در چند هفته ی اول شروع رابطه این تعهدها را مد نظر قرار دهید و مطرح سازید و یا به هر قول و تعهدی که در ابتدای رابطه به راحتی داده می شود اعتماد کنید. در زمانی کوتاه هیچ یک از شما نباید و یا نمی تواند ادعا کند که "خواسته ی هر دو ما ایجاد یک رابطه ی دو نفره و متعهدانه است." البته عشق در درجه ی اول همه ی توقع ها قرار دارد، اما برای بحث در مورد آن نیز می توان صبر کرد.

وقتی حس کردید زمان مناسب برای طرح این موضوع رسیده و شما تنها به ایجاد یک رابطه نمی اندیشید بلکه مایلید در کنار این شخص زندگی کنید، باید به این فکر کنید که چه باید بگویید، و چگونه نظر خود را مطرح کنید.

برنامه ای را تدارک بینید. شاید غذا خوردن در یک رستوران ایده ی خوبی باشد. لازم نیست که رستوران یک محیط رمانتیک و عاشقانه داشته باشد، کافی است که هر دوی شما آنجا را دوست داشته باشید. به یاد داشته باشید که اتاق خواب برای صحبت در مورد این مسائل اصلاً جای مناسبی نیست، و حتی خانه ی یکی از شما هم جای مناسبی نیست. جایی که متعلق به هیچ یک از شما نباشد، انتخاب بهتری است.

اگر رستوران را برای این منظور انتخاب کردید، تا زمانی که غذا را بیاورند منتظر بمانید، بعد اینطور شروع کنید: "من به این فکر می کردم که ... سعی کنید که راستگو و متعهد باشید. لازم نیست که از کلمات خاص و کلیشه ای استفاده کنید، راحت باشید. به او بگویید دوست دارید از این پس فقط با هم باشید و با افراد دیگر رابطه جنسی نداشته باشید.

در این شرایط او باید امکان داشته باشد فکر کند، تصمیم بگیرد و بعد پاسخ بدهد.

خوش شانس خواهید بود اگر پاسخش «بله» باشد. اما در غیر اینصورت نباید اصرار کنید، نباید غمگین و خشن شوید. اگر او در جواب

گفت که مطمئن نیستم، یا اگر گفت: من و تو؟ به هیچ عنوان، ناراحت نشوید و نظر او را محترم بدانید.

خودخواهانه است که تصور کنید زمان همه چیز را درست خواهد کرد و او کم کم متقاعد به رابطه ی مشترک با شما خواهد شد، اما چنان چه آرام و نرم پاسخ دهد، پل های دوستی را خراب نکنید و امیدواری را در خود نکشید.

اگر حس کردید که هوشیارانه، باید بحث را ادامه دهید بهتر است نوشیدنی ای سفارش دهید تا خشکی دهانتان برطرف شود، و دوباره شروع کنید. مطمئن شوید که می توانید به نتایج خوبی برسید و این تصمیم شما و شروع این رابطه دو نفره حاصل تصمیم آنی نبوده و لازم نیست در آینده نگران این باشید که "آیا منظور او واقعاً این بود؟"

نکته: یک مورد مهم در شروع روابط دو نفره و متعهدانه استفاده کردن یا نکردن از کاندوم است. اگر قرار به استفاده نکردن از کاندوم گذاشتید، این کار نیاز به تعهد صادقانه هر دوی شما دارد. در ابتدا برای آزمایش ایدز به پزشک مراجعه کرده و طبق دستور پزشک تا مدتی آزمایش را تکرار نمایید تا به اطمینان برسید. پس از آن هرگونه ارتباط خارج از این رابطه ی دو نفره به طور جدی شکستن تعهد خواهد بود زیرا خطر ابتلا و انتقال بیماری برای هر دو نفر شما بسیار خواهد بود. چنانچه یکی یا هر دوی شما مبتلا به ایدز هستید توصیه می شود از کاندوم استفاده کنید زیرا ویروس بیماری ایدز قادر به جهش بوده و ممکن است ویروس های جهش یافته روند بیماری را در شما تسریع کنند.

ب) کنش جنسی در روزهای خونریزی



یکی از بیشترین مشکلاتی که در رابطه جنسی دو زن وجود دارد و آنها را آزار می دهد خونریزی است. در طول ماه هر روز زنان با درجه های مختلفی از مشکلات قاعدگی مواجه می شوند و این امر در رابطه ی جنسی شان تأثیر زیادی می گذارد. اغلب زوج های لژیبن از روزهای خونریزی شاکی اند بخصوص اگر این دوره به دو هفته نیز برسد. دوره ی طولانی خونریزی، اگر در موقع خوبیزی رغبت به نزدیکی نداشته باشید، آسیب های جبران ناپذیری به رابطه ی شما

وارد سازد. بسیار اتفاق می افتد که به دلیل خونریزی و دردهای ناشی از آن و ناآرامی های عاطفی کنش جنسی تحت تأثیر قرار می گیرد. معمولاً برای رهایی از این ناراحتی ها از برقراری رابطه ی جنسی خودداری می شود. اما هستند زنانی که این عوامل را در رابطه ی جنسی خود بی تأثیر می دانند و حتی در زمان خونریزی از شهوت بالاتری برخوردارند. اگر شریک جنسیشان اینگونه نباشد و یا اینکه به دلیل باورهایش کنش جنسی در زمان خونریزی را گناه و نادرست بداند، کمبود ارتباط جنسی در آنروزها تبدیل به مشکلی در رابطه می شود.

خیلی از افراد با دیدن خون میل جنسی خود را از دست می دهند و نزدیکی را در این شرایط دوست ندارند و این بسیار طبیعی است، دستی چراغ را روشن می کند

همانگونه که تشدید میل جنسی و علاقه به نزدیکی در دوران خونریزی رایج و طبیعی است.

تغییرات هورمونی پیش از شروع خونریزی باعث تزلزل روحی و ناآرامی می شود. در زمان خونریزی دردهای گوناگون که در هر گروه از زنان به شکل متفاوتی بروز می کند دیده می شود. بسیاری از زنان در این دوران به راحتی قادر به انجام فعالیت های معمول روزمره ی خود نیستند، گاه حتی مایل به تماس بدنی نیستند. ممکن است علاقه به ارتباط با جمع، و یا دوستان خود نیز نداشته باشند. خوشبختانه در میان زوج های زن چون هر دو طرف زن هستند مشکلی برای درک حالات روحی یکدیگر در این دوران بخصوص ندارند. اغلب زنان بدن خود و چرخه ی هورمونی ماهانه را کاملاً می شناسند و می توانند روز شروع خونریزی خود را پیش بینی کنند. خونریزی ممکن است خود به خود شخص را برای برقراری کنش های جنسی بی رغبت کند اما در صورتیکه هر دو شما مایل به به حفظ رابطه ی لذت بخش جنسی هستید، و زمان خونریزی خود را می دانید، می توانید حداقل پنج یا شش روز از محرومیت جنسی خود بکاهید.

اگر مایلید از کنش های جنسی سطحی فراتر روید باید بسیار مراقب باشید. ممکن است تصور کنید درد نخواهید داشت، اما بدن شما در این روزها حساس تر است و آسیب های بسیار کوچک حتی ممکن است عواقب بدتر از آنچه پیش بینی می کنید داشته باشد و دست و انگشتان شما می توانید ایجاد جراحت کنند و باعث خونریزی شوند.

به جای دست از بازیچه های بی خطر استفاده کنید، و البته از بازیچه هایی با سایز کوچک تر از معمول. رسیدن به اوج لذت جنسی با وجود درد ناشی از خونریزی ناممکن به نظر می رسد، برای رسیدن به لذت جنسی می توان در چنین مواقعی به تحریک چوچوله پرداخت. این کار را با استفاده از انگشتان و یا حرکت زبان می توانید انجام دهید،مراقب باشید زبان را زیاد به داخل فرو نبرید تا به خون آغشته نشود.

اگر واقعاً نمی توانید در زمان خونریزی کنش جنسی داشته باشید چرا دوش گرفتن را امتحان نمی کنید؟ در این حالت جریان خون شما را آزار نخواهد داد. حتی در این حالت می توانید به آرامی به کنش مقعدی نیز مشغول شوید اما سعی کنید زمان بیشتری را به لذت بردن به کمک زبان و دست های خود صرف کنید. کنش مقعدی در زمان خونریزی اگر برای اولین بار با شریک خود نزدیکی می کنید توصیه نمی شود. در صورتیکه هر کدام از طرفین دارای HIV+ باشند به خاطر داشته باشید که در هیچ شرایطی به دور از رعایت مسائل بهداشتی نباشید و از دستکش پزشکی و کاندوم برای بازی ها استفاده نمایید تا از سرایت این ویروس جلوگیری شود زیرا در زمان خونریزی تماس مستقیم با خون وجود دارد.

ج) آمیزش جنسی در وضعیت نشسته



شما روی یک مبل راحتی نشسته اید، دستتان شما شروع به حرکت می کند، بعد از مدت کوتاهی شلوارها را مزاحم خود حس می کنید. و به نظر می رسد که تنها کار درست این است که پس از یک بازی دهانی سرزنده و پاکیزه با او ...

همین جا دست نگه دارید!

به چشم هم نگاه کنید. برای هم جلق بزنید، آرام، ملایم و با حوصله. شلوارهای شما کم

کم سر خواهد خورد پایین، تا قوزک پا، جایی که لوبریکنت و کاندوم نیز در همان نزدیکی اند.

تا به حال امتحان کرده اید؟ به شدت دلپسند و مطبوع است. نه کاملاً نشسته، نه کاملاً خوابیده، با فضای زیادی برای حرکت و بازی با کوسن های روی مبل. زمانی که شریک جنسی شما به عقب خم می شود دستانتان را دورش بیندازید و او را محکم در آغوش فشرده و ببوسید. می توانید بوسیدن را همچنان و در حال حرکت، ادامه دهید. در ابتدا آرام حرکت کنید و کم کم به آهنگ بالا و پایین رفتن تان، و فعالیت دست ها، لب ها و زبان را اضافه کنید. او را محکم در آغوش بکشید و شکل های گوناگون را تجربه کنید. کمی بعد یکی از این دو مورد اتفاق خواهد افتاد: او می خواهد موقعیت کنش پذیری خود را تغییر داده و از کنش گری لذت ببرد. یا اینکه با علاقه کنش پذیری خود را حفظ خواهد کرد. با صدا، با شتاب دادن به حرکات خود و یا حتی خاراندن پوست، لذت خود را چند برابر کنید. زمانی که حس کردید که به اوج لذت جنسی خود رسیدید فراموش نکنید که چشمان شما می تواند با نگاهی، لذتی چند برابر را به شما هدیه کند. برای رعایت بهداشت و سلامت سعی کنید آب خود را بیرون بریزید. برای این کار بد نیست که همان جا از شریک جنسی خود محل مناسب را سؤال کنید، شاید شکم و یا سینه به شما پیشنهاد شود، یا صورت، اما باید مراقب بود توی چشم نپاشد.

رسیدن به اوج لذت جنسی برای افراد مختلف متفاوت است. در بهترین حالت هر دو فرد در یک زمان ارضا می شوند و در غیر این صورت نباید پس از شل شدن و بی حس شدن بدن، شریک جنسی مان را فراموش کنیم. حتما سعی کنید دقایقی را بی حرکت در آغوش هم استراحت کنید و سریع حالت خود را تغییر ندهید. کنش جنسی تنها یک حالت رفت و آمد نیست حتی پچ کردن در گوش یکدیگر نیز در مقوله ی لذت جنسی جا دارد.

لحی الله قوم اذا جئتهم

بصدق الاحادیث قالو کفر

نوط ابوالالف (۱)

درباره تفضیل جنس مرد بر جنس زن از دیرباز در آثار قدما و در فرهنگ خاورمیانه شواهد و قراین بسیاری دیده می شود و پیوسته مردان را در عقل و قوت جسم و وفاداری و دینداری و حلم و سخا و شجاعت در کنار سلب این صفات از زنان ستوده اند و این در آثار شعرا و حکما به خوبی پدیدار است که بدان اشاره خواهیم کرد - اما نکته ای که ما در این مقاله بدان می پردازیم و آن را مورد بحث قرار می دهیم نگاهی به تفضیل جمال مرد بر جمال زنان است که بحث درباره آن در اوایل حکومت بنی عباس شدت گرفت و بدان به عنوان نوعی طرز تفکر روشمند و مستقل پرداختند و البته حلقه های متصل سلسله فرهنگ و سنت در این گفتار بی دخیل نیستند و همانطور که ذکر کردیم برتری مردان در فرهنگ مردم خاورمیانه از قدیم الایام در اکثر زمینه ها مشهود است و اگر چه این اواخر بعضی کوشیده اند که مثلاً ریشه های زن گرایی را در تاریخ باستان ایران و بین النهرین بکاوند و براهینی چند پیرامون این موضوع یافته اند اما اگر با نگاهی عمیق در فرهنگ و تاریخ تمدن خاورمیانه دقت کنیم می بینیم نه تنها در بین این مردم آثاری از برابری زن و مرد نخواهیم دید بلکه زن ستیزی از تفکرات نمادین آنهاست. بحث درباره تفضیل جمال مرد بر جمال زن در بین مسلمین در اوایل حکومت بنی العباس یعنی تقریباً صد و پنجاه سال پس از ظهور اسلام شدت گرفت، یعنی دوران آزادی بیان و در هم آمیختن تمدن ها - و در این باره در آثار شعرا و کتب نشر موارد فراوان دیده می شود و بازار این بحث با پیش زمینه های ذهنی مسلمانان گرم تر شد (۲) - در این تفکر مردان را در صورت و جسم و صفات زیباتر از زنان می دانند و اصل این برتری را بردکوری بودن جنس مرد قرار می دهند و معتقدند که خداوند عالمیان در همه صنفی جنس ذکور را به جمال و حسن و هیبة ممتاز گردانیده و نر بودن را مزین این همه صفات کرده است (۳) و تا آنجا که من اطلاع دارم در هیچ فرهنگی و در هیچ زمانی به قدر دوران بنی عباس به این موضوع نپرداخته اند و شعرا و حکمای این دوره در شعر و نثر در این باره تحقیق و بحث و احتجاج کرده اند و منظور من تنها تغزل به مردان در شعر آنان نیست بلکه مواردی است که درباره تفضیل جمال مرد بر جمال زن احتجاج کرده اند و دواوین شعر دوران بنی العباس مشحون از این شواهد است و نمونه آن در شعر ابی نواس و والبة بن الحباب و غیرهما به فراوانی دیده می شود و همانگونه که گفتیم بحث آنها تنها و تنها درباره جمال شناسی مردان است و در

نظرات مندرج در این مقاله از آثار ادبی قرون اولیه ی اسلامی گرفته شده و ارتباطی با نظرات نویسندگی مقاله در باب زنان و زیبایی و مردان و برتری، در زمان حال، ندارد.

همین راستا لواط را نیز بر زنا با زنان و نکاح ترجیح می دهند و اگر به برتری صفاتی دیگر از مردان اشاره کنند در راستای تحکیم مقصود است و یکی از روش های متداول بحث در این مورد بر شمردن عیوب زنان از نگاه جمال شناسی بوده است یعنی به ذکر تمامی عیوب زنان نمی پردازند که این در اجتماع امری مشهود بوده است بلکه فقط بر روی نقاط ضعف زنان در مورد مسائل زیبا شناختی و جنسی دست می نهند و زنان را به زشت ترین صفات یاد می کنند و در مقابل همجنسان خود را می ستایند.

فد یتک انما اختر ناک عمداً لانک لا تحیض و لا تبیض (۴)

فدایت شوم به درستی که ما ترا به عمداً و با چشم باز انتخاب کرده ایم چرا که تو چون زنان حیض نمی شوی و جوجه (تخم) نمی گذاری

و هذا النعت لا نعتی فتاءً

اشبهها لجهلی بالغلام

اتجعل من تحیض بکل شهر

و ینبح جروها فی کل عام

کمن القاه فی سر و جهر

و اطمع منه فی رد السلام

و این توصیف من چون توصیف زنان نیست که آنها را از سر نادانی به پسران جوان تشبیه کنم - آیا آن را که هر ماه حیض می شود و توله هایش همه سال وق وق می کنند مانند او قرار می دهی که به آسانی در نهان و آشکارا دیدارش می کنم و از او در رد سلام طمع می دارم. و جاحظ می گوید: از نشان برتری پسر بر دختر این است که اگر دختر را به کمال حسن توصیف کنند گفته می شود گو اینکه پسر گونه است

لها زی الغلام و لم اقسها الیه و لم اقصر بالغلام (۵)

آن دختر را لباس پسران است و من به پسر تشبیهش نمی کنم و با این کار از مقام پسران نمی کاهم

احذر فدیتک ما حییب ت حبائل المتشکلات

فلهن یفلسن الفتی و کفی بهن مفلسات (۶)

فدایت شوم تا زنده ای از زنان نگارین حذر کن که آنان جوان را مفلس می کنند و همین بس که آنان مفلس کنندگانند.

و رساله مفاخره الجواری و الغلمان از جاحظ یکی از بهترین نمونه های تاریخی و ادبی در این موضوع است. اگر چه جاحظ نسبت به لواطه

نظر خوبی ندارد ولی بازهم از ذکر عیوب زنان و مفاخر پسران غفلت نورزیده است (۷)

و از آنجا که مردگرایی و زن ستیزی در خاورمیانه با موضوع بحث ما بی ربط نیست ناچار به ذکر پاره ای موارد می پردازیم (۸)

خوب می دانیم که در فرهنگ اسلامی زنان را در عقل و دین ناقص خوانده اند و قول شعرا و حکما در مذمت آنها چقدر بسیار است و

گفته اند از عیب زنان یکی این است که چون مرد با او پیوند زن موی سر او را سفید کند و به پیریش کشاند و عرق بدنش را بد بو

گرداند و رویش را سیاه کند و زنانند دام های ابلیس و ریسمان های شیطان. مرد توانگر را خسته گردانند و فقیر را بر آنچه ندارد تکلیف

کنند و چه بسیار مرد تاجر خوشنام که زنش او را مفلس گرداند و آب رویش بریخت و او را به زمین زد و نبی اکرم گفت که : فتنه ای بر

مردان پر زیان تر از زنان پس از خود وانگذاشتم (۹)

و شعرای ایران بیش از همه کس به مذمت زنان پرداخته اند که زن و اژدها هر دو در خاک به (۱۰)

و گفته اند- زنان را ستایی سگان را ستای

که یک سگ به از صد زن پارسای (۱۱)

و گفته اند- چون نقش وفا و مهر بستند

برنام زنان قلم شکستند (۱۲)

و گفته اند- زن بد در سرای مرد نکو

هم در این عالم است دوزخ او (۱۳)

و به شعری چند در این موضوع اقتضای کنیم.

مرد آزاده به گیتی نکند میل دو کار

تا همه عمر ز آفت به سلامت باشد

زن نگیرد اگرش دختر قیصر بدهند

وام نستاند اگر وعده قیامت باشد (۱۴)

دید در خواب زنی حافظ شیرازی را

گفت با ما ز چه اغلب شعرا چون تو بدند

فی المثل درغزل خویش نگفتی تو چرا

گل حوا بسرشتند و به پیمانہ زدند

قدسیان مصلحت خویش به از ما بلدند (۱۵)

آن شخص که زن گرفت دانا نبود

از غصه فراغتش همانا نبود

دارد به جهان خانه و زن نیست در او

نازم به خدا چرا توانا نبود (۱۶)

اما درباره ی فضل لواط بر زنا همین بس که لواط طریقی کافی برای اشباع غریزه است (۱۷)

خداوند لواطاً را به لفظ الفاحشه خوانده و با الف و لام معرفه مزین گردانده که معنای آن جمع تمام و کمال کل فواحش است (۱۸) و

بالعکس زنا را ساء سبیلا یعنی بدترین راه ها می گوید (۱۹)

و پسران به قول نحویان موضع اشتغالند و از دو طرف به کار آیند و ذووجهین اند که دو معنی پدید آورند (۲۰) و مردان را با مردان نسبت

مقارن است (۲۱) که گفته اند الجنس یمیل الی الجنس و آورده اند که الجنسیه علة الضم و همین است که لواطیین در عقاید خود و

رویگردانی از زنان سخت پایبند بوده اند (۲۲)

اما تاریخ همجنسگرایی و تأثیر آن در تمدن خاورمیانه و فرهنگ و سنت آن علائم و شواهد بسیاری دارد (۲۳) تا آنجا که پاره ای از شهرها

بدان شهرت یافته اند (۲۴) و اگر به تأثیر آن در فرهنگ ایران بپردازیم آنقدر هست که نه تنها شهرها بدان مشهورند (۲۵) بلکه در زبان

فارسی ضرب المثل های عامیانه فراوانی خواهیم دید که بی ربط با قاموس لواطه نیستند (۲۶)

۱- یعنی نوط هزاری و این اصطلاح ما بین بعضی جوانان همجنسگرایی خلیج رایج است یعنی شاهد پسر مثل نوط هزاری جامع تمام زیر

مجموعه ها است و بدل کل از کل است

۲- در احادیث و اخبار در مذمت زنان نمونه های فراوان دیده می شود و در تفضیل پسران همین بس که پسران را جانشین و عقب پدر

می دانند و مرد را در زادن پسر بشارت گویند و مرد بدون پسر گو اینکه نسلش منقطع است الغضبان القبعثری الشیبانی حکیم عرب را به

نزد حجاج آوردند گفت وای بر تو خیرم ده ز بدترین زنان. گفت آنکه در شکمش دختری و در برش دختری و در پی اش دختری ست.

حجاج گفت (علی هذه لعنة الله) وای بر تو خیرم ده ز بهترین زنان. گفت آنکه در شکمش پسری و در برش پسری و در پی اش پسری

(مروج الذهب ج ۳ ص ۱۵۰)

۳- و این به رغم زن بارگان در تمام موجودات صادق است، طاوس و گنجشک و خروس و کبک و شیر نر و قوچ و آهوان صحرا و ...

فتبارک الله احسن الخالقین.

۴- در فکر زن مپیچ که این رخنه فساد درخون گرم غوطه دهد جان مرده را

(صائب تبریزی)

۵- روی زیبا و جامه ی دیبا عرق و عود و رنگ و بوی و هوس

این همه زینت زنان باشد مرد را کیر و خایه زینت بس

دختران را ز روزیور حاجت است تا برانگیزند مهر شوهری

خط زنگاری و خال مشکبو در نمی باید به حسنش زیوری

۶- دو منظور موافق روی درهم همه کس دوست می دارند و منهم

رفیق حجره و گرماوه و کوی به صحرا با هم و در خانه برهم

گر این صرفه نگه داری همه عمر نه دینارت زیان باشد نه درهم

۷- جاداشت که خلاصه ای از رساله جاحظ را برای نمونه بیاوریم اما مقدور نبود به هر حال ذهن پویای خواننده را به رساله مفاخره

الجواری و الغلمان جاحظ ارجاع می دهیم شعرای ایران درباره ی جاحظ سروده اند

در بیان و در فصاحت کی بود یکسان سخن

گرچه گوینده بود چون جاحظ و چون اصمعی

در کلام ایزد بی چون که وحی منزل است

کی بود تبت یدا مانند یا ارض ابلعی

۸- یکی دیگر از این موارد این است که در تعریف و تمجید زن می گویند فلان زن چون مرد است و در توبیخ مرد می گویند فلان نامرد و زن صفت است و درباره ی زنان و حيله ی زنان داستان های فراوان آورده اند. مثلاً در کتاب محمد عوفی جوامع الحکایات نمونه های آن را می توان دید و در کتب ابن المقفع مثل ادب کبیر و ادب صغیر این امر وضوح فراوان دارد. و ابن مقفع در کلیله و دمنه می گوید: ان الذهب يعرف بالنار وامانة الرجل بالاخذ و العطاء وقوة الدواب تعرف بالحمل الثقيل والنساء ليس لهن شيء يعرفن به (النساء ليس بهن ولا يسترسل اليهن) (باب القرد والغليم)

۰۹

- مفاخرة الجوارى و الغلمان - و دیگری گفته است زنان چه حد مردانند که عقلشان کوچکتر و مکرشان بزرگتر است حیلشان بیشتر و حلمشان کمتر جز به طمع به مردان ننگردند و جز طریق خداع نسپرنند مشتی ترسو که هر ماهه حیض شوند و هر ساله توله ها بیاورند لعنت خدا بر ایشان برعکس مردان که علمشان سرشار و حلمشان بسیار است صبورند و شکور برکشیدگان خدایند و زینت دنیا پاکند و بی پاک

قوم بلوغ الغلام عند هم طعن النحور الكمة لا الحلم

۱۰-۱۱- فردوسی

۱۲- نظامی گنجوی

۱۳- سعدی

۱۴- شعر از شعرای خراسانی است - شاعر را فراموش کرده ام و متأسفانه به منابع و مآخذ دسترسی ندارم و عزیز خواننده را همین بگویم که: به شغل و منصب پر کار بی کاری گرفتارم ندارم فرصت خاراندن سر بسکه بی کارم اما غرامت این فراموشی که از چون منی بعید می نماید یاد آورم از شعر خاقانی که گوید:

یکی دو زاینده آبستان و مادر طبع ز من بزاد بیکبار صد هزار پسر

یکان یکان حبشی چهره و یمانی اصل همه بلال معانی همه اویس هنر

یگانه ی دو سرا و سه بعد و چار ارکان امیر پنج حس و شش جهات و هفت اختر

مرا چه غصه کنون گر که جفت من زائید به چشم زخم هزاران پسر یکی دختر

چه دختری که از این سان برادران دارد عروس دهرش خوانند و بانوی کشور

اگر بمیرد باشد بهشت را خاتون اگر بماند باشد مسیح را خواهر

اگر چه هست بدینسان خدایش مرگ دهد که گور بهتر داماد و دفن اولی تر

اگر نخواندی نعم الختن برو برخوان اگر ندیدی دفن البنات شو بنگر

مرا بزادن دختر چه خرمی زاید که کاش مادر من هم نزادی از مادر

سخن که زاده ی خاقانی است دیر زیاد که آن ز نه فلک آمد نه از چهار گهر

۱۵- شعر از محمود هدایت برادر صادق هدایت است نسب آنها طبق گفته جد امجدشان رضاعلی خان هدایت در مجمع الفصحاء به کمال

خجندی می‌رسد. کمال خجندی نیز در تبریز عاشق جوانی رویگر شده و در هوای او غزلیات فراوانی سروده است.

۱۶- اسدالله غالب دهلوی

۱۷- اللواط طريقة كافیة لاشباع العاطفة الجنسية لان فيها ملامسة التامة والخبر ليس كالمعاینه - یرب و لومرة (تجربه کن ولو برای یک

بار)

۱۸- ان الله تعالى سمى الزنا (فاحشة) و سمى اللواط (الفاحشة) و الفرق بين التسميتين واضح : فكلمة فاحشة بدون الالف و اللام نكره و

يعنى ذلك ان الزنا فاحشة من الفواحش لكن عند دخول الالف و اللام عليها فتصير معرفة و يكون حينئذ لفظ (الفاحشة) جامعاً لمعانی

اسم الفاحشة لذلك فانه قوله تعالى: (أتأتون الفاحشة وانتم تبصرون) (النمل ۵۵) و لكنه جل و علا قال عن الزنا (لا تقربوا الزنى انه كان

فاحشة و ساء سبيلا (الاسراء ۳۴)

فاستحق و صف الزنا انه فاحشة من الفواحش و استحق وصف اللواط انه الفاحشة (المعروفة بالمعرفة)- و كل الصيد في جوف الفراء - چون که

صد آمد نود هم پیش ماست نوط ابوالالف

۱۹- واقعاً که بدترین راه است و ما بندگان فرمان شنو و لواط کار

۲۰- فاعلی و مفعولی

۲۱- نسبت ها دوگونه اند نسبت متقارن چون نسبت مرد با مرد همجنس و نسبت نامتقارن چون نسبت مرد با زن ناجنس

۲۲- گویند جماعتی درباب جماع سخن می گفتند و کلامشان همه درباره ی زنان بود لوطی در آنجا بود گفت به خدایتان قسم می دهم

رها کنید سخن «کس» را خدایش لعنت کند - یکی از جمع گفتش آخرین عهد تو با آن کی بود گفت روزی که از آن خارج شدم

و قال بعض اللواتيين: انما خلق الايرللفقحه مدور لمدوره و لوكان للحركان على صيغه الطبرزين - (الجاحظ) گرد و مدور ساختند

۲۳- مثلاً در عراق و ایران عبار و پاکباز را لوطی (لواط کار) می گویند.

۲۴- در خلیج کویت و لار و مقام و باطنه در لواطه ضرب المثلند - و درباره کویتی ها و شدت ولع آنها به لواط داستان های فراوانی نقل

می شود و همینکه می خواهند با کسی شوخی کنند می گویند کویت نرفته باشی - و درباره ی لاریان سروده اند که سه سی ساله پسر

لاری پسند، یعنی پسری که سه سی سال (نود سال) عمر دارد پسند خاطر لاریان است - یک روز در سبخه (محلّی در دبی) از یکی از

اهل مقام پرسیدم که مقام چگونه مکانی است، با همان لهجه مقامی گفت مقام وقتی مقام بود که ۱۳۰۰ در خانه مخنث داشت خاصه

وقت طماشه - حال که مقام خراب شده همه دبی آمدند. مقام از شهرهای ساحلی فارس است و مردم آن عرب اند می گویند خنیث

الباطنی و باطنه از مناطق سلطنت عمان است - طماشه به مواكب جشن عروسی می گویند و این واژه در جنوب فارس و جزر آن

استعمال دارد و یاد کنم از این بیت که مواطنین عجم تبار خلیج سروده اند و زبانزد گشته

قلم از هند و کاغذ از ملیبار خنیث از مسقط است و کون کن از لار

۲۵- در ایران کازرون و قزوین و قمشه و خراسان به لواطه مشهورند.

۲۶- ضرب المثل های عامیه که نشانگر فرهنگ بومی هر قوم است یکی از طرق پی بردن به اوضاع اجتماعی و آشنایی با مظاهر فرهنگی

هر منطقه است و راستی چرا این همه در ایران زمین اینگونه ضرب المثل ها به کار می رود.

- نه کون به دیوانه بده نه کون دیوانه بگذار- کون بده کالا بده یک چیزی سربالا بده - سیاه و سفیدی کون لب گود معلوم می شود -

فلان خیلی کون داده و حساب نکرده - هر که کون داد مرد میدان شد - سزای کون کافر کیر ملحد - کیر از کون زیاد - ما را بگو که

برای ثواب کون بچه یتیم گذاشتیم - کونش از دهن امام جمعه تمیز تر است - به گنجشک گفتند منار تو کونت گفت یک چیزی بگو که

بگنجد - انگشت جای کیر باز نمی کند - کون دادن شب جمعه - کون لق دروغگو - کون خر نر پاره کردن - پنیر خوب در خیگ

سیاه است - کیر را از بهر کون گرد و مدور ساختند



افدهرجاما

۱۳ اکتبر ۲۰۰۶

ترجمه: روزا

• محله «مارایس» پاریس پر از کسانی است که آدم بعضی وقت ها انتظارشان

را در پاریس ندارد، مثل لزبین های ایرانی. ماریس از قدیم محله یهودی ها بوده اما الان معروف است به محله همجنسگرایان پاریس.

خیلی از کلاب ها، رستوران ها و بقیه مؤسسات همجنسگرایان در آنجا مستقر است. این منطقه به دلیل فضای خاصی که دارد "آن ها" را

به خود جلب می کند، آن ها یعنی هم محله ای ها، یعنی همجنسگرایان.

• پروانه یک زن لزبین ایرانی، ۳۷ ساله، زن و مرد جوانی را ملاقات می کند که در یک آپارتمان جمع و جور در خیابان «سنت

کوریکس» زندگی می کنند. اتفاقاً آنان نیز ایرانی اند اما همجنسگرا نیستند. پروانه مرا متقاعد می کند که «آن ها جوان های تحصیل کرده

و روشن فکری هستند. تابستان گذشته، بیرون شهر پاریس، در راهپیمایی مریم رجوی باهشان آشنا شدم. از آن به بعد با هم خیلی

نزدیک شدیم، امروز می خواهم ببینمشان و دلم باز شود.»

• امروز پروانه غمگین است چون دیشب، زنی که بیش از ۵ سال عاشقانه دوستش داشته، به ایران برگشته است. نرگس مادر ۴۶

ساله دو بچه، در ۱۵ سال گذشته به پاریس آمده و رفته است. او، دلیل موقعیت شغلی شوهرش که رابط یک شرکت فرانسوی- ایرانی می

باشد، امکان سفر به خارج از کشور را دارد. فرزندانش بزرگ شده اند و خارج از کشور مشغول تحصیل اند و نرگس در تمام سفرهای

تجاری شوهرش همراه اوست، به خصوص اگر این سفر به پاریس باشد.

• با گذشت سال ها این دو زن رابطه ی یگانه ای را شکل دادند. هر چند نرگس حدوداً ۱۵ سال از پروانه بزرگتر است اما نکات

مشترکی این دو را به هم پیوند داد و مسافرت های نرگس به پاریس تنها باعث قوی تر شدن رابطه آن ها شد.

• پروانه توضیح می دهد که «آنها خیلی به پاریس سفر می کنند و اغلب با شوهرم کار می کنند. بعضی وقت ها دو یا سه بار در

سال می آیند اینجا و معمولاً برای مدتی طولانی می مانند. این بار نزدیک به یک سال ماندند.» پروانه ادامه می دهد «دوری بعد از این

همه مدت خیلی سخت است. ناراحتم چون دلم می خواهد همیشه با او باشم اما به دلیل شرایط نمی توانم.»

• پروانه هم ازدواج کرده است و سه فرزند دارد. آنها در طبقه ی هفتم و در یک آپارتمان مجهز زندگی می کنند. به نظر تمامی

دوستان ایرانی و فرانسوی پروانه و تمام کسانی که به آن ها سر می زنند، زندگی پروانه عالی و بی نقص است. با مردی پولدار ازدواج کرده

که بهترین ها را برایش فراهم می کند، در اسپانیا و سوئیس و ... ویلا دارند.

چنانچه مایلید

نشریه چراغ

را ماهانه

دریافت کنید به
آدرس

Member

@

irqo

net

ایمیل بنزید

- پروانه تعریف می کند: «۱۴ سال است که با همسر ازدواج کرده ام و در طول این مدت هر چیزی که خواسته ام، برایم تهیه کرده. همسر همراه خوبی برایم بوده، همیشه از نظر اقتصادی مرا تأمین کرده است. اما خواسته ای در وجود من از توانایی شوهرم فراتر می رود. آرزو می کردم می توانستم آن را عوض کنم اما به این نتیجه رسیده ام که نمی توانم چون این بخشی از وجود و ذات من است».
- هر چند او قبول دارد که علایق همجنسگرایانه اش را از نوجوانی می شناخته است و رویای زانی مثل آنیس آلونیا و دالیدا را داشته، اما توضیح می دهد که هیچ وقت واقعا آن احساسات را قبول نکرده بوده و به سختی با آن مبارزه می کرده تا شاید بتواند بر این کشش خود نسبت به زنان دیگر غلبه کند. در عوض، پروانه به یک دختر جوان غمگین و با اعتماد به نفس پایین تبدیل شده، چرا که به اشتباه باور داشته که مردها، با وجود رفتار ظریف و زنانه اش، ممکن است به گرایش او پی ببرند.
- وقتی پدرش به پروانه گفت که پسر یکی از دوستانش مایل به ازدواج با اوست انگار دنیا را به او دادند. پروانه فکر کرد که این همان چیزی است که از خدا خواسته بود، چراکه مردان تا آن زمان هیچ علاقه ای به او نشان نداده بودند و پروانه بی قرار تجربه کردن رابطه جنسی با یک مرد بود.
- مراسم عروسی خیلی سریع برگزار شد. همه ی چیزهایی که همیشه آرزو داشت، اتفاق افتاد اما «احساساتم درباره زنان عوض نشد.» پروانه می گوید ازدواج مرا به سمت زندگی ای سوق داد که توقع آن را نداشتم.
- پروانه اعتراف می کند که «این خیلی زجر آور است که آدم همسر مردی باشد و همزمان عاشق زنی». «حداقل پیش از این رابطه، یک سری فانتزی درباره ی زنان داشتم اما الان این یک رابطه واقعی با یک زن ایرانی است. یک جورهایی هر چقدر بیشتر کنار هم هستیم بهتر می توانیم رابطه مان را کنترل کنیم چرا که احساسات و تجربیاتمان بیشتر می شود. اما از طرف دیگر همین مسئله رابطه را سخت تر می کند. چون من و نرگس خیلی به هم وابسته شده ایم و دیگر برای کنار کشیدن دیر شده است.»
- داشتن این رابطه به خصوص برای نرگس خیلی سخت بوده، چرا که او از یک خانواده ی بسیار مذهبی مسلمان می آید. وقتی نرگس جوان تر بود پدرش همیشه به گوش می خوانده که او هم می تواند مادر حضرت مهدی باشد و نرگس حرف پدرش را از صمیم قلب باور کرده و خود را در اعتقادات مذهبی غرق کرده بود. وقتی نرگس به عنوان یک دختر بالغ به احساسات جنسی اش پی برد، احساساتی که در باورهایش منفور بودند، تلاش کرد بین این احساسات و ایمانش آشتی برقرار کند. تلاشی که گاه می رود به قیمت جاننش تمام شود.
- اما از وقتی که با پروانه، که از خانواده ای آزاد اندیش است، آشنا شد، قبول همه چیز برای نرگس راحت تر شده است. «کم کم»، پروانه تعریف می کند، «نرگس قبول می کند که - دین و مذهب توسط مردانی شکل گرفته اند که همیشه می خواسته اند همه

چیز مردسالارانه باشد و می فهمد که - بعضی وقت ها آن ها پیچیدگی های نیازهای جنسی آدم را نمی فهمند و یا نمی خواهند بفهمند».

- همان روز، کمی دیرتر پروانه به خانه برگشته و منتظر تماس تلفنی است. نرگس همیشه همان لحظه ای که به تهران می رسد، تماس می گیرد تا خبر سلامتی اش را به معشوقه اش برساند. هر چند که روحیه ی پروانه بعد از دیدار با دوستانش در مارایس بهتر شده، ولی هنوز نگران است. می گوید: «معمولاً به محض اینکه برسد تماس می گیرد. پرواز آنها فقط ۶ ساعت طول می کشد و الان تقریباً ۱۰ ساعت است که رفته اند.»

- برای چند لحظه غم و نگرانی پروانه با غرق شدن در کانون خانواده از بین می رود. پسر ۷ ساله ی پروانه عاشق شنیدن داستان مراسم اسم گذاری است، داستانی که از وقتی پسر کوچکی بوده هر شب پروانه برایش گفته و بدون شنیدن آن نمی خوابد.

- مادر و پسر کنار هم توی تخت پسر دراز می کشند و پروانه شروع می کند: «تو یه بچه ی خیلی بزرگ تو شیکم (شکم) مامانی بودی و تصمیم گرفته بودی که یک ماه زودتر بیای بیرون و به خاطر همین بابایی خیلی نگران بود چون که مامان سختش بود که تو رو دنیا بیاره. بابایی پیش خدا دعا می کنه و بالاخره مامانی تو رو با سزارین سالم و شاد به دنیا میاره. ما قرار گذاشته بودیم که اگر پسر شدی، اسم تو رو از روی اسم دایی بزرگت احمد بزاریم و اگر هم دختر شدی می خواستیم اسم تو رو نرگس بذاریم از روی اسم دوست عزیز خودم. اما چون تولدت شبیه معجزه تولد رستم، پسر زال و رودابه بود اسم تو رو رستم گذاشتیم.»

- پروانه شاهنامه را باز می کند و قصه را همان طور که فردوسی نوشته می خواند. پروانه این داستان ها را برای بچه هایش می خواند که آنها با فرهنگشان آشنا شوند. هر چند که به قول پروانه همیشه دلایل مختلفی برای انتخاب اسم وجود دارد ولی پروانه این راه را انتخاب کرده است تا بچه هایش داستان های قدیمی را یاد بگیرند و بفهمند که پیشینیانشان مردمان بزرگی هستند. پروانه توضیح می دهد: «نه این که من هز چیزی را که در این داستان ها آمده باور دارم، نه، ولی قدرت تخیل آن ها برایم با ارزش است»

- همین که پسرک کوچولو خوابش برد، شوهر پروانه آرام وارد اتاق شد و زیر لب گفت «تلفن! نرگس» و گوشی تلفن بی سیم را به دست پروانه می دهد و آرام بیرون می رود انگار که از این رابطه صمیمانه اطلاع دارد.

- همین که خواب رستم عمیق می شود پروانه به دستشویی می رود تا با زنی که عاشق اوست حرف بزند ... و «داشتم یک قطعه دیگه از شاهنامه در پاریس را می خواندم ...»

همجنس‌گرا (Schwul) [در آلمانی] نخست به رفتارهای همجنس

گرایانه‌ی مردانه اشاره داشته اما به مرور این اصطلاح در یک ارتباط

فرهنگی بین افراد، که لزوماً هم‌جنسی نیست، به کار رفت. اسم این

صفت در آلمانی Scwuler (شخص همجنس‌گرا) است. مترادف آن

در انگلیسی gay است، ولی باز هم این واژه در آلمانی به ارتباط مردانه

میان‌گی‌ها محدود نمی‌شود، گرچه این برداشت از واژه Schwulerl

در زبان آلمانی وجود دارد.

جان هنری مک کی (John Henry Mackay) در ۱۹۰۶ با نام مستعار زاگیتا کتابی به نام "عشق بی‌نام" منتشر کرد. در فصل نخست

این کتاب، او توضیح می‌دهد که بر این گونه‌ی عشق هنوز نمی‌توان نامی نهاد، پس کتاب را "عشق بی‌نام" نامیده است. او می‌گوید

که اینگونه عشق نه به کلیسا مربوط است، نه به دولت‌ها و نه به پزشکان (عشق همجنس‌خواهانه)، بلکه تنها به طبیعت مربوط است.

از اواسط قرن نوزدهم که کارل هاینریش اولریکس و ماگنوس هیرشفلد خود را وقف این موضوع پیچیده کردند، اصطلاحات زیادی ابداع

شد که پدیده همجنس‌گرایی مردانه را توضیح دهد. از این میان برخی هم مانند ابنه‌ای (Uranismus) و/یا مفعول (Urning) بود که

به ندرت شنیده می‌شد و همچون دیگر اصطلاحات کوچ‌بازاری به منظور تحقیر استفاده شد. واژه همجنس‌گرا (Schwul) نیز از آغاز

برای تحقیر به کار می‌رفته است.

از قرن هجدهم این کلمه به شکل schwül موازی با کلمه kühl به معنی بی‌خیال و خونسرد به کار رفته است و با کلمه

Schwulität مساوی با Schwierigkeit به معنی دشواری یا ازدحام و وضعیت آزاردهنده و با بار منفی استفاده شده است. جنبش‌های

همجنس‌گرای اواخر قرن هفدهم آگاهانه این واژه را که به صورت فحش به کار می‌رفت، برای مردان همجنس‌خواه به کار بردند و آنقدر

این مفهوم منفی را پس زدند تا اینکه امروز این واژه در زبان روزانه و اسناد حقوقی متداول شده است. ۲

این واژه به عنوان یک مفهوم هویتی به کار رفت تا بتواند جایگزین مفهوم تبعیض‌آمیزی شود که سابقه‌ای در میان عوام و پزشکان

داشت. چنین تاریخی در مورد واژه انگلیسی Queer نیز وجود داشته است که البته این کلمه صرفاً اشاره به همجنس‌گرایی مردانه

ندارد. با اینهمه واژه همجنس‌گرا هنوز در بین جوانان معنی تحقیرآمیز دارد و در زبان روزمره و برخی لهجه‌های آلمان به ویژه در شمال



آلمان واژه هایی مانند Schwumse/Schwutte/Schwuchtel با بار منفی برای همجنس گرایان به کار می رود.

۱- در مورد واژه گی در زبان انگلیسی نیز چنین معنی پیشتر مد نظر بوده است. رجوع کنید به مقاله ای در اینمورد در دایره المعارف ویکی پدیا در <http://en.wikipedia.org/wiki/Gay>

۲- برخی نمونه ها از قوانین :

parlament.gv.at: Parlamentskorrespondenz/02/01.06.2001/Nr. 410: Abgeordneter Gottfried Feurstein (ÖVP): Nationalsozialisten verfolgte Lesben und Schwule



دیگر نمایشگاه جای عکس نیست، دیگر جای عکس در نمایشگاه نیست. دیگر عکس بسته نیست، بسته به قاب و به دیوار نیست، دیوار که دیگر جای عکس نیست. عکس دیگر تنهایی عکس نیست، همراه می شود با عکسی که در راه است .

مجله شعر : <http://www.poetrymag.ws/main.html>

تولد

صبا راوی



۱۳ دسامبر شبکه تلویزیونی آیکان IKON در هلند فیلمی مستند به نام "تولد" را پخش کرد. این فیلم مبارزه یک خانوادگی تهرانی برای تغییر جنسیت پسر خانواده، مصطفی (مهتاب) را به تصویر می کشاند. این فیلم همچنین در فستیوال فیلم IDFA به نمایش گذاشته شد که در خاتمه با ابراز احساسات و کف زدن تماشاچیان روبرو شد. این فیلم که ساخته ی نگین کیانفر می باشد واقعیت های زندگی دگرجنسگونگان (ترنسجندر) ایرانی را از نزدیک نشان می دهد و صحنه های متأثر کننده ای را به تصویر

می کشاند که چطور این قشر از جامعه باید برای اثبات حق حیات خود متحمل سختی ها و ناملایمات زندگی بوده و قربانی جامعه ی سنتی ایرانی می شوند.

ایده ی ساختن این فیلم زمانی به ذهن خانم کیانفر خطور کرد که یکی از همکاران و دوستان وی در بیروت از او خواست تحقیقی در زمینه ی دگرجنسگونگان ایرانی انجام دهد. قابل ذکر است که خانم کیانفر تا آن لحظه نمی دانست که دگرجنسگونه ی ایرانی هم وجود دارند! شگفتی وی زمانی دو چندان شد که متوجه شد دولت ایران دگرجنسگونگان را مورد حمایت قرار می دهد و کمیته ی امداد امام خمینی تا مبلغ هزار دلار برای هزینه عمل جراحی تغییر جنسیت این افراد پرداخت می کند.

تحقیق خانم کیانفر او را به طرف مطب دکتر میرجلالی کشاند، جایی که دگرجنسگونگان ایرانی دور هم جمع می شوند و درد و دل می کنند و با کمال میل از خود و زندگی و مشکلات خود لب به سخن می گشایند و می گویند که هستند و همانند دیگران حق زندگی دارند. خانم کیانفر علاقمند می شود که فیلم روز تولد را بسازد. همچنین در این فیلم شخص دگرجنس شده ای که از دیگران مسن تر است، و ملک آرا نام دارد، لب به سخن گشوده و آیت الله خمینی را ناجی خود می نامد و می گوید: با فتوای تاریخی آیت الله خمینی ما دگرجنسگونگان ایرانی شرعاً و رسماً اجازه ی تغییر جنسیت پیدا کردیم و به دلیل فتوای ایشان بود که ما دگرجنسگونگان در ایران به رسمیت شناخته شدیم و مورد احترام جامعه ی ایرانی هستیم! نکته ی تأسف بار در این فیلم ناموفق بودن عمل تغییر جنسیت مصطفی است که پس از سه بار جراحی، واژن او بسته شده است و هنوز با مشکلات عدیده ای روبروست. اما محسن دوست پسر او با وجود این شرایط حاضر به ازدواج با او شد.

برای چراغ

خبر

گزارش

تحلیل

بفرستید



خانم کیانفر در مصاحبه ای گفت: تلاش دگرجنس شدگان برای ابراز وجود، در کشوری مثل هلند با موفقیت روبرو می شود، ولی در ایران اینطور نیست زیرا دولت ایران دگرجنسگویی را پذیرفته است نه افراد دگرجنسگونه را. وی در ادامه گفت: برای حفظ امنیت جانی افراد، این فیلم را در ایران پخش نخواهیم کرد اما فیلم با زیرنویس هلندی بر روی اینترنت قرار گرفته و بینندگان بسیاری را در سرتاسر

دنیا به خود کشیده است. فیلم "تولد" نگاهی دارد به مسئله تغییر جنسیت و مشکلات دگرجنسگوانان در ایران.

سازمان ملل – کارزار اکوساک

اقدام تاریخی به رسمیت شناختن سازمان های دگرباشان جنسی در سازمان ملل: یکی از دفاتر منطقه ای ایلگا

و دو سازمان عضو آن حق رأی مشورتی دریافت کردند



دیروز، یازدهم دسامبر، کمیسیون اقتصاد و اجتماع سازمان ملل – اکوساک (Economic and Social

Council – ECOSOC) به سه سازمان دگرباشان جنسی حق رأی مشورتی اعطا نمود. این سه سازمان،



یعنی ایلگای اروپا که دفتر جمعیت جهانی همجنسگرایان در اروپا می باشد، LBL سازمان دگرباشان جنسی دانمارک، و

LSVD سازمان دگرباشان جنسی آلمان نیز که هر دو از اعضای ایلگا می باشند، پس از تلاش های بسیار موفق به اخذ حق

رأی مشورتی شدند. حق رأی مشورتی در اکوساک به سازمان های غیر دولتی عضو خود این امکان را می دهد که به

سازمان ملل وارد شوند و در تصمیمات و دستور کارهای آن با نام خود مشارکت نمایند. به جز COAL، ائتلاف لزبین های

فعال که مقر آنها در استرالیا می باشد هیچ سازمان دیگری که متعلق به دگرباشان جنسی باشد در سازمان ملل راه نیافته بود.

روزانا فلامر، دبیرکل لزبین جمعیت جهانی همجنسگرایان گفت: "مناطق که هموفوبیا در آن حاکم است تحول خواهد یافت و دیگر اجازه

نخواهیم داد این موضوع بیش از این مسکوت بماند." این تصمیم تاریخی به دنبال بیانیه ای اتخاذ شد که دولت نروژ در شورای جدید

حقوق بشر سازمان ملل با پشتیبانی ۵۴ کشور، به این شورا تقدیم کرد و مقامات را وادار نمود میدانی برای مبارزه حقوقی دگرباشان

جنسی ایجاد نمایند.

جمعیت جهانی همجنسگرایان، ایلگا، که ۵۵۰ سازمان عضو آن می باشند سال های زیادی در تلاش بود تا راه ورود سازمان های دگرباشان به سازمان ملل را باز کند. اولین سخنرانی در سازمان ملل با موضوع حقوق دگرباشان، در سال ۱۹۹۲ بود. در سال ۲۰۰۶، ایلگا کنفرانس سالانه خود را در ژنو برگزار کرد و مدتی بعد چهار جلسه سخنرانی دگرباشان جنسی را در شورای جدید حقوق بشر سازمان ملل در ژنو به راه انداخت.

ایلگا همچنین کمپینی را به راه خواهد انداخت که تعداد سازمان های دگرباشان در اکوساک را افزایش دهد. برای دوری از بحث بررسی حقانیت عضویت این سازمان ها در اکوساک، کشورهای عضو این شورا به روش های گوناگون این تصمیم گیری را به تعویق می انداختند. روزانا فلامر اشاره می کند که: "این چهارمین جلسه ای بود که اکوساک پرونده ها را بررسی می کرد و در نهایت رأی مثبت داد. برخی کشورها به دلیل ترس و یا هر بهانه ی دیگر از حضور سازمان های دگرباشان در اکوساک هراسان بودند و از درخواست رعایت حقوق دگرباشان بیم داشتند و به همین دلیل آن را به تعویق می انداختند. اما این تنها یک درخواست نیست بلکه پایه ای ترین حقوق انسانی و جهانی هر بشری است. ما حقوق خود را مطالبه می کنیم و نمی خواهیم به دلیل گرایش جنسی مان، مورد تبعیض واقع شویم. در سطوح بین المللی، این اقدام سازمان ملل نقطه ی آغازی است برای به رسمیت شناختن دگرباشان و رعایت حقوق آنها برای مشارکت در امور کشوری و جهانی و اعتراض به نقض حقوق بشری که در مورد ما صورت می گیرد."

سازمان ایلگا از تمامی سازمان هایی که حامی این کارزار بودند به ویژه سازمان آرک - اینترنشنال و ISHR سپاسگزاری می نماید.

در سال ۲۰۰۷ درخواست عضویت ۷ سازمان دگرباشان به شورای اقتصاد و اجتماع سازمان ملل ارسال خواهد شد.

خبر:

در پی مذاکرات انجام شده با آقای فیلیپ براون دبیر کل جمعیت جهانی همجنسگرایان، ایلگا، سازمان دگرباشان جنسی ایران به عنوان تنها عضو ایرانی ایلگا، نیز یکی از متقاضیان عضویت در شورای اقتصاد و اجتماع سازمان ملل خواهد بود و با داشتن حق رأی مشورتی در این شورا می تواند وضعیت دگرباشان ایرانی را متحول سازد. برای رسیدن به این مهم نیازمند حمایت های شما هستیم و به زودی نحوه پشتیبانی از سازمان را منتشر خواهیم نمود.



روژان ایرانی - ایتالیا

۳۱ اکتبر ۲۰۰۶

روزنامه ریپابلیکا

الساندرو اوپس (Alessandro Opes)

اعتراض مردم و گروه ها

مادرید: معلمان کاتولیک و گروه های نزدیک به بخش محافظه کار کنفرانس کلیسای اسقفی، اعتراض محکمی را علیه عقیده ی خوزه

لوئیس رودریگز زاپاترو، نخست وزیر اسپانیا، در مورد این ماده ی درسی سازماندهی می کنند. زاپاترو اعتقاد دارد که برای مبارزه با

هوموفوبیا لازم است که جوانان در مورد تسامح با این مقوله در کتاب های درسی آموزش ببینند.

ماده جدید آموزشی با نام «آموزش شهروندی» در راستای سکولار کردن آموزش در مدارس و اصلاح قوانین درسی و دوری از نظم خشک

مذهبی که به عنوان ارزش به دانش آموزان گوشزد می شود، در موارد درسی قرار می گیرد. این ماده اشکال گوناگون خانواده که در

اسپانیا وجود دارد را مورد بررسی قرار می دهد، به عنوان نمونه، خانواده های تک سرپرست، جفت های همجنسگرا و جفت های غیر

رسمی.

در ابتدا اعتراض های اصولی به این ماده درسی گرفته شد اما در خود ماده و مفاد آن تأثیری ایجاد ننمود. همچنین در کتاب ها از این

پس در مورد «خودداری از فرق گذاری قانونی نسبت به گرایش های غریزی-جنسی» بحث می شود و به بحث گذاشتن همجنسگرا

ستیزی و سکس گرایان و جلوگیری از پیشداوری و همچنین نقد و بررسی روی این مباحث مد نظر این قانون است. حزب توده اسپانیا در

اعتراض به این ماده آموزشی اظهار داشت که «این ماده آموزشی مقدمه ای برای شستشوی مغزی دانش آموزان است و باعث می شود که

روحانیون و والدین دانش آموزان را به نفرت باطنی ترغیب کند».

در ژوئیه سال گذشته پس از طرح یک فوریتی در مجلس در «حق ازدواج همجنسگرایان»، بحث و مناظره و اعتراض هایی رخ داد ولی در

آخر این طرح در پارلمان تصویب شده و ازدواج همجنسگرایان قانونی اعلام شد. حزب توده اسپانیا و بخش محافظه کار کلیسای کاتولیک

بر روی مفهوم عبارت ازدواج، مخالفت گسترده ای را با حضور صدها معترض سامان دادند.

هم اکنون جشن ازدواج همجنسگرایان به طور علنی یک حرکت غیر رسمی از سوی هفتاد درصد اسپانیایی ها شناخته می شود و اعتقاد

دارند که جشن گرفتن به صورت علنی و قانونی همجنسگرایان و وجود گروه هایی از افراد گردانندگان جشن و افرادی از احزاب و گروه ها

در آن، به معنای ستیزه جویی با جامعه است. در مقابل گفته می شود که این ماده آموزشی باید در مواد درسی دانشگاه ها و یا از دوره راهنمایی به بالا قرار گیرد. گذراندن این واحد درسی اجباری است و از سال آینده در برنامه های درسی دانش آموزان قرار می گیرد. این ماده از نظر قانون گذاران با ماده ۳۲ قانون اساسی اسپانیا که در آن «قانون ازدواج» را تشریح می کند، در تضاد است. طبق قانون، از زمانی که ازدواج همجنسگرایان قانونی شود، آموزگاران مدارس راهنمایی به بالا تا مقطع دانشگاه نباید از این ماده قانونی ابا کنند و باید برای دانش آموزان در مورد آن صحبت کنند. هدف دولت سوسیالیست پس از انتخاب شدن آن است که «از طریق آموزش جوانان را به سوی همزیستی مسالمت آمیز در یک جامعه چند سویی و جهانی شده راهنما شود». موضوعاتی مانند رابطه ی شخصی، قانونی و وظیفه ی شهروندی، ارزش دموکراسی فعلی و نامزدی شهروندی جهان شدن از موضوعاتی که با بحث و آموزش به پیشبرد این هدف کمک خواهد کرد.

بهترین داستان

نشریه ی اینترنتی چراغ بهترین داستان های کوتاه را که با تم دگرباشی جنسی نوشته شده باشند، انتخاب و معرفی می کند. به سه داستان برتر جایزه ی نقدی تعلق می گیرد و مجموعه ای از بهترین آثار به صورت کتاب اینترنتی منتشر و در سایت چراغ در دسترس علاقمندان قرار خواهد گرفت.

این داستان ها به زندگی دگرباشان جنسی (همجنسگرا، دگرجنسگرا، دگرجنسگونه) می پردازند، و خانواده، دوستان، و جامعه ی دوجنسگرا که فضای پیرامون دگرباشان را تشکیل می دهند، و در نهایت گوشه ای از روزمره را روشن می کنند. ترجیح ما این است که نویسندگان خود متعلق به جامعه ی اقلیت های جنسی باشند، اما در صورتی که موضوع در ارتباط با دگرباشی جنسی باشد، دگرباشی جنسی نویسندگان داستان شرط شرکت در مسابقه نیست. با وجود اینکه تم داستان باید در ارتباط با دگرباشی جنسی باشد، اما بهترین ها با توجه به کیفیت اثر و قدرت نویسنده در پرداختن موضوع و تبدیل قصه به اثر هنری انتخاب خواهند شد.

مهلت فرستادن آثار تا آخر خرداد ۸۶، جولای ۲۰۰۷ است. آثار رسیده به آدرس نشریه (آدرس اینترنتی نشریه) توسط سه داور که نام شان بعدا اعلام خواهد شد بررسی و گزیده می شوند. به سه اثر برتر جوایزی نقدی پرداخت شد و ده اثری که در رده ی اول داستان های رسیده قرار بگیرند در چراغ معرفی خواهند شد.

از هر نویسنده بیش از دو اثر در مسابقه شرکت داده نمی شود.

لطفا در بیوگرافی خود، سن، جنسیت (جنسیت مورد قبول نویسنده)، تحصیلات/شغل، محل زندگی، و نامی که برای خود انتخاب کرده اید را ذکر کنید.

لطفا داستان ها را با نرم افزار Microsoft Word تایپ کرده و به صورت ضمیمه به آدرس چراغ editor@pglo.net بفرستید.

نتایج مسابقه در مرداد ماه ۸۶ اعلام خواهد شد.

بیانیه سازمان دگرباشان جنسی ایران به مناسبت روز جهانی حقوق بشر

پنج‌جاه و هشتمین سالگرد منشور جهانی حقوق بشر سازمان ملل متحد را در زمانی گرمی می داریم که مردم در کشورهای مختلف از حقوق پایه ای بشری بی بهره اند. دوستان ما در سرزمین هایی زندگی می کنند که دولت هاشان از امضا کنندگان این منشور و ملت هاشان قربانی نقض اصول آنند. این تضاد به همینجا خاتمه نمی یابد بلکه قربانیان نقض منشور خود در بعد دیگری از اجتماع ناقض حقوق قشر دیگری اند. ستم اصلی بر زندگی آنانی سایه انداخته است که نه تنها توسط دولت ها از حقوق قانونی خود محروم می گردند، بلکه خانواده، اجتماع، قانون، شرع و ... نیز حقوقشان را به رسمیت نمی شناسد. بارهای بیشتری باید به خود خاطر نشان کنیم که حقوق بشر متعلق به یک قشر خاص نیست، متعلق به تک تک انسان هاست.

سازمان دگرباشان جنسی ایران در روز جهانی حقوق بشر به کلیه تبعیض هایی که بر پایه رنگ، نژاد، جنسیت، گرایش جنسی، مذهب و عقیده سیاسی بر انسان ها تحمیل می شود اعتراض کرده و به سهم خود در راه اجرای اصول منشور جهانی حقوق بشر و گسترش آن تلاش می کند زیرا حقوق بشر متعلق به ماست و همگان باید برای بدست آوردن و به رسمیت شناختن آن تلاش کنند. بدیهی است که رعایت حقوق ما در گرو رعایت حقوق دیگران است.

سازمان دگرباشان جنسی ایران علاوه بر اعتراض به وضعیت همجنسگرایان، دوجنسگرایان و دگرجنسگونگان ایرانی به شرایط دگرباشان جنسی در عراق، اوگاندا، زیمبابوه، پاکستان، افغانستان، عربستان سعودی، امارات متحده عربی، کامرون و ... نیز اعتراض می کند و از سازمان ملل متحد و شورای جدید حقوق بشر می خواهد تدابیری صلحجویانه برای گسترش حقوق بشر و برابری انسانها در کلیه کشورها اتخاذ نماید. همچنین از کلیه سازمان های مدافع حقوق بشر می خواهد که تمام اقشار یک جامعه را مشمول حمایت خود بدانند.

نگاهی به نقض سازمان یافته حقوق بشر در ایران

شنبه بیست و هفتم ژانویه ۲۰۰۷ (هفتم بهمن ماه ۸۵) تورنتو، کانادا

سازمان دگرباشان ایرانی اولین سمپوزیوم حقوق بشر خود را در تورنتو برگزار خواهد کرد. از جمله اهداف این نشست بررسی حقوق شهروندی و مدنی در ایران می باشد. این سمپوزیوم تلاش می کند که نقض سازمان یافته ی حقوق اقلیت های جنسی، مذهبی، قومی، سیاسی، و همچنین حقوق زنان و کودکان در ایران را به تصویر کشد. گزارش هایی در رابطه با موارد بی شمار تبعیض، آزار، شکنجه ی اقلیت های داخل ایران و پی آمدهای آن برای این دسته از ایرانیان ارائه و بررسی خواهد شد.

سازمان دگرباشان ایرانی افتخار میزبانی سخنرانان و کارشناسانی از پارلمان کانادا، دولت انتاریو، اساتید ایرانی دانشگاه ها، و سازمان های مدافع حقوق بشری را در این سمپوزیوم دارا است تا با بررسی وضعیت اقلیت های اجتماعی، سیاسی، قومی، مذهبی و جنسی در جامعه ایران به راه های استقرار تفکری بر اساس موازین حقوق بشر و در ابعاد قانونی، فرهنگی و اجتماعی بپردازند، تفکری که نبود آن به انزوای میلیون ها تن از مردم می انجامد. بعد از هر سخنرانی زمان خاصی برای پرسش و پاسخ از سخنرانان در نظر گرفته شده است تا امکان شرکت حضاران را در مباحث ارائه شده فراهم آورد. سخنرانان سمپوزیوم به قرار زیر می باشند: (اسامی بر حسب تاریخ پاسخ به دعوتنامه منتشر شده است)

دکتر Hedy Fry، عضو پارلمان کانادا از ونکوور - ساختار حقوق بشر دولت کانادا برای اقلیت ها

Barbara Hall، رئیس کمیسیون حقوق بشر دولت انتاریو - حقوق بشر در انتاریو

عزت مصلی نژاد، مرکز قربانیان شکنجه (CCVT) تورنتو - تبعیض، تعقیب، و شکنجه در ایران

دکتر شهرزاد مجاب، استاد دانشگاه تورنتو - کنترل جنسی زنان در زندان های ایران

Adrian Coman، مدیر برنامه کمیسیون بین المللی حقوق بشر همجنسگرایان - نیویورک

دکتر رضا براهنی، استاد دانشگاه تورنتو - مشکلات ملیت های تحت ستم در ایران

Jessica Stern، محقق سازمان دیده بان حقوق بشر - نیویورک

الفاروق خاکی، مدیر سازمان سلام کانادا - تورنتو

دکتر هایدی مغیثی، استاد دانشگاه یورک - حق دستیابی به حقوق سیاسی و اجتماعی در ایران

مارینا نعمت، نویسنده - مشکلات اقلیت های مذهبی در ایران

رها بحرینی، دانشجوی دانشگاه تورنتو - حقوق ناتوانان جسمی در ایران

برگزارکنندگان سمپوزیوم آرشام پارسی، دبیر کل، و نیاز سلیمی، دکتر ویکتوریا طهماسبی، سام کوشا، رها بحرینی مدیران سازمان

دگرباشان جنسی ایران می باشند. همچنین سازمان **ILGA** در بلژیک، سازمان **IGLHRC** در نیویورک و سازمان **ARC-**

International در کانادا از این سمپوزیوم حمایت نموده اند.

طبق قوانین ایران مجازات همجنسگرایی مرگ است، زنان حقوق برابر با مردان ندارند، فعالان سیاسی و مدافعان حقوق بشر همواره تحت

تعقیب و آزارند. طبق این قوانین میان اقلیت های دینی از جمله مسلمانان سنی مذهب و بهائیان از نظر حقوق مدنی تفاوت قائل می

شوند. یهودیان به اتهام همکاری با دولت اسرائیل نیز همواره تحت ظلم و فشار هستند. اقلیت های قومی از تحصیل و گفتگو به زبان

مادری خود در اماکن عمومی محرومند. کودکان و نوجوانان شامل حکم اعدام می شوند، و طبق همین قوانین متجاوزین به کودکان از

مجازات مصون می مانند.

موارد نقض حقوق بشر در ایران توسط سازمان های حقوق بشری مانند سازمان دیده بان حقوق بشر و عفو بین الملل در گزارش های

سالانه آن ها به ثبت رسیده است. سازمان دیده بان حقوق بشر در گزارش سال ۲۰۰۲ خود در رابطه با ایران می نویسد:

«شورای نگهبان بارها لایحه های قانونی مجلس در رابطه با حقوق زنان، قوانین خانواده، جلوگیری از شکنجه و اصلاح قوانین انتخاباتی را

رد کرده است. قوه قضائیه که یکی از قوی ترین نهادهای محافظه کاران در ایران شناخته شده است با اقداماتی نظیر تعطیلی روزنامه ها و

زندانی کردن فعالان سیاسی به نقض هر چه بیشتر حقوق بشر در ایران دامن می زند.» ([http://pglo.net/english/hrw-](http://pglo.net/english/hrw-report.pdf)

[report.pdf](http://pglo.net/english/hrw-report.pdf))

این سمپوزیوم ابتکاری است که توسط سازمان دگرباشان ایرانی در تورنتو برنامه ریزی شده است. هدف از برگزاری این نشست ایجاد یک

فضای همکاری با دیگر مدافعان حقوق بشر برای دفاع از حقوق بشر در ایران می باشد. از تمامی افراد و سازمان های علاقمند دعوت می

نماییم که در حمایت از حقوق اقلیت های ایرانی به ما بپیوندند.

برای اطلاعات بیشتر در مورد این سمپوزیوم در تورنتو به وب سایت ما مراجعه نمایید:

<http://www.irqo.net/hrs/hrs2006.htm>

آدرس وب سایت سمپوزیوم: <http://www.irqo.net>

همچنین سازمان هایی که تمایل دارند که به این سمپوزیوم کمک مالی کنند می توانند از طریق سیستم **PayPal** در وب سایت ما این

کار را انجام دهند.

پرچم - روزان ایرانی. ایتالیا

سلام آرشام جان

خواستم موردی را با تو در میان بگذارم. ابتدا از تو متشکرم برای همه ی تلاش هایت و باید بگویم که خیلی سازمان را فعال کرده ای،

مرسی بابت همه چیز.

از آنجا که نمادها در تاریخ بشر جایگاه خاصی دارند و بیانگر اعتقاد آن قشر خاص است که از یک نماد خاص استفاده می کند. پرچم یکی

از این نمادها می باشد. به عنوان مثال پرچم شش رنگ رنگین کمانی نماد همجنسگرایان است و برای فرق گذاشتن بین این پرچم و

پرچم صلح، یک رنگ به آن اضافه شده است و کلمه Peace به معنای صلح نیز بر روی آن نوشته شده است که با پرچم همجنسگرایان

اشتباه نشود.

آرشام عزیز، در خبر سفر استانی اخیر شما به شرق کانادا و سخنرانی شما در دانشگاه تصویری دیدم که پرچم جمهوری اسلامی پشت سر

شما بود! این به چه معنا می تواند باشد؟ آیا شما به نظام جمهوری اسلامی اعتقاد دارید؟ آیا سازمان همجنسگرایان ایرانی در نظام

جمهوری اسلامی فعالیت دارد؟ آیا بدون هیچ مشکلی زیر این پرچم می توانی زندگی کنی؟ قطعاً بیشتر پاسخ این سوالات منفی است اما

تو به عنوان دبیر کل سازمان خیلی باید به دقت برخورد کنی. این پرچم یاد آور شالاق ها، زندان ها، اعدام ها و هزاران جنایت دیگر است

و این خرچنگ وسط آن مثل سرطان وجود ما ایرانیان می باشد.

نه تو در ایران زندگی می کنی و نه سازمان در ایران اجازه فعالیت رسمی دارد، پس چه ترسی باعث می شود که به طور واضح سازمان

نفرت خودش را از این پرچم اعلام کند. در جایی که کلیه گروه های اپوزوسیون رژیم اسلامی به این موضوع باور دارند که این پرچم ملی

ما نیست. در آن گزارش چیزی از اعتراض تو به آن پرچم نخواندم. شاید اعتراضی کردی و از قلم افتاده است. اما آرشام عزیز، دبیر کل ما،

نماینده همه ی دهان های بسته ی ما، تو نباید اجازه دهی که این پرچم آغشته به خون و پر از خفت پشت سر تو باشد که اعتبار دادن به

* (نظرات مندرج در

آن نظام است. پرچم ملی ما از قرون گذشته پرچمی با نشان شیر و خورشید بوده که هیچگونه ربطی به سلطنت و مشروطه خواهی ندارد

نامه لزوماً نظر سازمان

بلکه نماد ملی ما ایرانیان است.

همجنسگرایان ایرانی و

نظر چراغ نیست)

گفتنی است که در صفحه اول سایت در وسط پرچم سه رنگ نوشته شده ایران و من به آن ایرادی ندارم اما پرچم هایی که در هنگام

سخنرانی ها استفاده می شود نمایانگر اعتقاد تو است و این از دید تیزبین خبرنگاران دور نمی ماند. خوشحال می شوم نظر تو را در این

موارد بدانم.

بسیار ممنون و سپاسگذارم که سؤال و نظر خود را برای ما ارسال کردی. باید اقرار کنم که منتظر این عکس العمل ها بودم و خوشحالم که موقعیت سازمان برای شما دوستان مهم و حساس می باشد.

بلی در آن روز وقتی که من وارد سالن دانشگاه شدم صحنه ی عجیبی دیدم. بر روی تریبون پرچم رنگین کمانی بود و بر روی دیوار پرچم جمهوری اسلامی ایران، و پرچم کانادا. از آقای مک مکنزی که مدیر برنامه بود سؤال کردم که چرا این پرچم؟ دلیل سؤال من به چند مورد بر می گشت. اول اینکه بین کانادا و جمهوری اسلامی ایران رابطه ی خوبی حاکم نیست و همچنین این پرچم جمهوری اسلامی است و کمی غیر منتظره برای من بود و تا به آن زمان فکر نمی کردم که روزی زیر این پرچم بایستم و سخنرانی کنم. با تعجب بسیار سؤالم را پرسیدم و با تعجب بیشتر پرسشی را در پاسخ شنیدم که "مگر این پرچم رسمی شما نیست؟" مک مکنزی یکی از افرادی است که به پرچم کشورها علاقه بسیار دارد و کلکسیون تهیه کرده است، پس بی اطلاع از پرچم ما نبود. در یک لحظه نمی دانستم چه پاسخی باید به این فرد غیر ایرانی بدهم. نمی دانستم به فردی که سالیان عمر خود را در کشوری آزاد و دموکرات گذرانده چه بگویم. بگویم من پرچم ام را نمی شناسم؟ باید می گفتم که ما ده ها پرچم داریم و هر جمعیتی در ایران برای خود ساز و کاری دارند و هرج و مرج به جایی رسیده که هیچکس دیگری را قبول ندارد؟ باید می گفتم که حتی مخالفان جمهوری اسلامی که در اپوزیسیون هستند نیز هر روز با یکدیگر دعوا دارند؟ آیا باید می گفتم که هنوز به حداقل توافق برای آینده ی ایران دست نیافته ایم؟ آیا باید می گفتم که برخی پرچم شیر و خورشید را مظهر سلطنت و سلطنت طلبی، برخی نشان ملی، برخی نشانی از قدرت و اقتدار دوازده امام شیعیان، برخی کمرنگ آن را نماد مجاهد بودن و می دانند؟ در یک لحظه از سؤال خودم خجالت کشیدم و یاد و خاطره ی سفر به مقر سازمان ملل متحد در ژنو برآیم تداعی شد که در میان تمام پرچم های کشورها از این نماد ملی ما خبری نبود و پرچم جمهوری اسلامی ایران به احتزاز درآمده بود. یاد آمد که وقتی به قسمت نشان های کشورها در سازمان ملل رفتم و خواستم برای کت خودم پرچم کانادا و ایران را بخرم و آن ها را کنار یکدیگر بزنم، پرچم جمهوری اسلامی ایران را به من داد و من به ناچار تنها پرچم کانادا را به همراه نشان سازمان ملل بر روی کت خودم نصب کردم و زمانی که با نماینده ی جمهوری اسلامی ایران گفتگو می کردم، چشمان او تنها بر روی این پرچم کانادا بود و تصور می کرد که من وطن فروشم و ملیتم را از یاد برده ام.

پس از چند ثانیه مکث به مک مکنزی گفتم: بله، امروز این پرچم رسمی کشور من است و مردم و بخصوص نسل جوان کشور مرا با این نشان می شناسند، و در اخبار می بینند. از من پرسید: این پرچم تو را ناراحت می کند؟ صدایم را صاف کردم و گفتم: نه! با وجود تمام مشکلات زیر این پرچم حرف خواهیم زد و نشان خواهیم داد که در این نظام اسلامی هم ما همجنسگرایان زنده هستیم و حرف می زنیم.

نشان خواهیم داد که اگر امروز جمهوری اسلامی باشد و فردا هر دولت دیگر، باز ما هستیم. نشان خواهیم داد که با تغییر دولت و حکومت ایران در یک شب و جایگزین شدن دموکرات ترین دولت ها در ایران، باز مشکل ما به این سرعت حل نخواهد شد. معضل دگرباشان ایرانی ریشه در فرهنگ مردم دارد نه تنها در نام دولت، و به این مورد در سخنرانییم اشاره کردم و گفتم که تصور کنید فردا دولت ایران تغییر کند و ما مجازاتی برای همجنسگرایی در قانون نداشته باشیم، آیا پدر و مادر من، مرا خواهند پذیرفت؟

در پایان باید اشاره کنم که چندی پیش تصویری از یک پسر برهنه که بدن خود را با پرچم جمهوری اسلامی ایران پوشیده بود منتشر شد و ما برای حفظ جان آن فرد از تمام افراد خواستیم که آن را در رسانه ها منتشر ننمایند و خوشبختانه انتشار نیافت، اما تأثیر بسیار زیادی بر روی جهانیان داشت که در این نظام که اورانیوم و جنگ و خونریزی نماد آن شده است نیز همجنسگرایان وجود دارند. واقعاً چه باید کرد، برایم بنویسید.

پیمان

درد من شاید تنها مال من نباشه، شاید درد خیلی از شما هم باشه درد من درد دروغگویی ماست.

چرا اینقدر دروغ؟ چرا، واقعاً چرا؟

خوب است کمی درباره ی پروژه ی آشنایی برایتان حرف بزنم:

اولش که از اینترنت و **Chat room** ها شروع می شود با آن پیام هایی که معلوم نیست دروغ است یا راست!!! یکی خودش را آنقدر بالا می برد که خود به خود به یاد ملکه الیزابت می افتیم، یکی هم آنقدر خودش را به موش مردگی می زند و ادعای راستگویی و صداقت می کند که فکر می کنیم اولیور توئیست بیچاره تحقق پیدا کرده است. به هر حال در این هیاهو به طور خواسته یا ناخواسته با کسی آشنا می شویم و بعد از مدتی با هم قرار می گذاریم و خوشحال از اینکه جفت خود را پیدا کرده ایم. وای خدای من دقیقاً همان کسی است که من می خواهم، فقط یکی دو مشکل کوچک دارد که به امید خدا به مرور زمان حل می شود. به هر حال با او قرار می گذاریم و سر قرار حاضر می شویم اما متأسفانه باید گفت که اگر ۱۰۰ درصد با آنچه انتظار داریم متفاوت نبود، ۹۹ درصد حتمی است.

هر چه گفته دروغ بوده، اسم، فامیل، قد و وزن، رنگ چشم، و ... راست نگفتن در مور بعضی مشخصات به دلیل حفظ هویت شخصی قابل قبول است اما او حتی سن و رنگ چشمش را هم دروغ گفته است. آخه کسی می تواند از روی سن شناسایی شود؟ چرا دروغ؟ بیایید با هم راستگو باشیم و وقت همدیگر را تلف نکنیم. از دست اندرکاران نشریه چراغ هم می خواهیم که این مطالب را برای دیگر دوستان چاپ کنند تا شاید کارساز شد. ممنونم

زمانی بود که ایدز یکدفعه در جامعه ما مطرح شد و اگر به خاطر داشته باشید حدود ۱۰ سال پیش ایدز را نتیجه همجنس بازی اعلام کردند در حالی که اصلاً ربطی نداشت. مردم به اشتباه می گفتند که هر کس همجنس بازی کند به ایدز مبتلا می شود. اما خوشبختانه اکنون این موضوع تا حد زیادی برطرف شده است.

در حال حاضر تعداد افراد عادی که ایدز دارند خیلی بیشتر از همجنسگرایان هستند. ما نباید باز به عوام بفهمانیم که ما همجنسگرا هستیم پس ایدز داریم. نباید دوباره مردم فکر کنند که **Homosexual=HIV** امیدوارم که توانسته باشم منظورم را مطرح کنم. به نظر من باید بیشتر سعی ما این باشد که همجنسگرایان به دست افراد عادی همجنس باز و سوءاستفاده کن، نیفتند. به خاطر ارضای خودشان توی کثافت نروند. پشت هم باشند، به جای اینکه زیر آب هم را بزنند و به خاطر یک شب سکس، رابطه ی دو نفر را به هم بزنند. بچه ها پر از عقده ی حقارت شده اند و نمی دانند چطور خودشان را مطرح کنند. یک عده آدم های کثیف از آن ها سوءاستفاده کردند و آنها متأسفانه ناخواسته به کسانی که از خودشان هستند حمله ور می شوند. باید به آنها گفت: شما هم آدمید و حق زندگی دارید، می توانید از اول شروع کنید. همجنسگرا بودن فقط به معنی زندگی سکسی داشتن نیست.

ما باید در درجه اول فرهنگ همجنسگرایان را بالا ببریم و از این انزوا و خود کم بینی رهایی شان بدهیم.

مانی

سلام امیدوارم حالتون خوب باشه. من دختری هستم ۱۹ ساله، ولی هومو سکشوال نیستم، مشکل من روحی هست و کلاً از جنسیت خودم ناراضی هستم. به این مشکل می گن ترنس سکشوال، که از جنسیت خودشون بدشون میاد و دوست دارن مثل جنس مخالفشون باشن. (ولی نه از نظر آزادی ... و این مسایل) خود من از بچگی این مشکلو داشتم. همیشه تیپ و قیافه مو مثل پسر درست می کردم که همه فکر کنن من پسر و خلاصه اینکه آرزوم بود که پسر باشم.

ولی من اینو مطمئنم بعضی عزیزانی که ما رو می بینن فکرای بد می کنن یا اینکه فکر می کنن به خاطر آزادیه که می خواهیم پسر باشیم. حتی خیلی ها شده که به خود من این موضوعو گفتن. ولی دقیقاً همشون اشتباه می کنن.

وقتی ۱۳، ۱۴ سالم بود ۲، ۳ بار شده بود که با خواهرم بدون روسری رفتم بیرون. خیلی احساس خوشایندی بود، واقعاً عشق می کردم می دیدم همه فکر می کنن من پسر. واقعاً خیلی لذت داشت. حتی تو اون زمان من به عنوان پسر با یه دختر خانومی دوست بودم، ولی فقط ۱ روز، چون متوجه شد که من دخترم.

هر وقت عروسی مهمونی می شد همه به من می گفتن تو پسری، بلا استثنا، حتی تو عروسی خواهرم به من می گفتن برادر عروس!

الانم با یه دختر خانمی دوستم که خیلی کمکم کرده تو همه چیز، و اگه این مطلبو داره می خونه همینجا ازش تشکر می کنم.

در کل من بر عکس همه دخترا که دوست دارن تو خونه بشینن و خواستگار بیاد واسشون یا اینکه مرد کار کنه و اینا خرج کنن، نیستم.

من دقیقاً می شه گفت مثل یه پسر کامل هستم که دوست داره زندگیو بچرخونه و پول در بیاره خرج زن و ...

شاید همه با خوندن این مطالب شاخاشون در اومده دارن می گن این دیگه کیه!!!

ولی خیلی های دیگه هم هستن که این مشکلو دارن ولی شما هیچ کدوم نه می شناسید نه که تا حالا تو عمرتون شنیدین.

ولی یه کم که تصورشو بکنید می بینید که خیلی سخته که جسمت با روححت حتی سر سوزن هماهنگی نداشته باشه!!!

کسانی که این مطلبو می خونن و فکر می کنن که مثل من هستن به دکتر مراجعه کنن تا درمان بشن. اگه تو درمانشونم موفق نشدن می

تونن عمل کنن. ولی این عمل کردن مختص کسانیست که از نظر مغزی مشکل دارن. خیلی از متخصص ها تحقیق کردن و فهمیدن

کسانی که این مشکلو دارن یک قسمت از مغزشون که هویتو نشون می ده مثل جنس مخالفشونه. پس اونقدرام که من می گم الکی

نیست که همه بتونن این کارو بکنن. اینو گفتم که واقعاً اونایی که مشکل دارن برن سراغش. اونایی که فقط دوست دارن پسر باشن واسه

یه مسایل الکی بیخودی وقتشونو هدر ندن.

خیلی ها هم هستن بر عکس من می خوان دختر باشن. اونها رو خیلی اذیت می کنن ولی اونها دست خودشون نیست، واقعاً مشکل دارن.

اگر کسی این مطلبو میخونه و قبل از این کارش این بوده که اینطور پسرا رو مسخره کنه یا هر چیز دیگه، من ازشون خواهش می کنم

اینکارو نکنند چون اونا هم مثل بقیه انسان هستن، شاید از بقیه هم بیشتر، ولی آنقدر روحشون لطیفه که شما چیزی می گید دلشون می

شکنه. خودتونو بزارین جای اونا، چی کار می کنین وقتی هر روز از همه یه چیزی بشنوید؟ خیلی سخته ولی از من نصیحت که این کارو

نکنید چون به غیر از من و شما خدایی هم هست .امیدوارم زمانی برسه که همه دیگه این موضو عو بفهمن.

با تشکر خدا نگهدار.

یک نظر

با عرض سلام خدمت دوستان عزیز

از اینکه می بینم سطح آگاهی افراد یا حداقل تمایل آنها برای بیشتر دانستن رو به افزایش است خرسندم. انسان ها با احساسات متفاوت

با طرز تفکر و ذهنیت متفاوت به دنیا می آیند. جنسیت هر فرد تنها ملاک تعیین هویت جنسی نیست. هر انسانی اعم از مرد یا زن

* معنی بعضی از

عبارات این نامه برای

ما مفهوم نیست

درصدی از هورمون های جنس مخالف را نیز داراست. هر انسانی مجموعه ای از زن و مرد است. البته فقط هورمون ها عامل تعیین تمایلات انسان نیستند، فونکسیون مغز تعیین کننده تر است. در تقسیم بندی های جدید علم روانبزشکی موضوع هموسکسوالیته از رده ی اختلالات روانی حذف گردیده. مسایلی مثل فتیشیسم، سادیسم، و یوریسم (؟) و.....اختلال تلقی می شوند.

اسلام هم تابع علم روز است. (؟) در نتیجه اگر احساسات و تمایلات متفاوت دارید با اعتماد به نفس عمل کرده خود سانسوری نکنید و یا حداقل بدانید کسی که این مسایل را تقبیح می کند علم و سواد لازم را ندارد. تجربیات متعدد به من ثابت کرد که اگر جامعه ی ما اینقدر بسته نبود خیلی از انتخاب ها متفاوت بود!!! و علت پررویی مردها (؟) بسته بودن جامعه و عدم وجود حق انتخاب واقعی است!!!!

یک سوال

من براتون ایمیل زدم که در ارتباط با مشکلاتی که با آن مواجه هستم سؤال کنم. من ۲۰ سال دارم و مدت ۵ سال است که در خارج از ایران زندگی می کنم. از بچگی دوست داشتم دختر باشم و لباس های زنانه می پوشیدم و عاشق پسرها بودم. وقتی به سن ۸ سالگی رسیدم تصمیم گرفتم خودم را زن کنم و خیلی دوست داشتم که با پسرها سکس داشته باشم. اما از همان بچگی خجالت می کشیدم با پسرها حرف بزنم. مادرم همیشه نصیحتم می کرد ولی من واقعاً نمی توانستم احساساتم را تغییر دهم. حالا هم که در خارج از کشور زندگی می کنم هنوز همین مشکل را دارم. لطفاً مرا راهنمایی کنید که چه باید کنم؟

سلام دوست عزیز:

ما فکر می کنیم کار خاصی لازم نیست بکنید، با توجه به اینکه خارج از ایران زندگی می کنید و خطری متوجه شما نیست، به احساسات خود اجازه ی بروز بدهید، و به سازمان های مخصوص همجنسگرایان و دگرجنسگونه گان بپیوندید. ارتباط نزدیک با کسانی که احتمالاً به گرایش شما نزدیک اند کمک می کند که تمایلات خود را بهتر بشناسید. علاوه بر آن می توانید به یک روانشناس مراجعه نمایید و از او راهنمایی بخواهید. چنانچه روانشناس تشخیص دهد که دگرجنسگونه هستید و مایلید تغییر جنسیت دهید شما را راهنمایی خواهد کرد.

در صورتیکه همجنسگرا و یا دگرباش (کوئیر) باشید با مراجعه به مددکاران اجتماعی متخصص در زمینه های دگرباشی می توانید راهنمایی های لازم را دریافت کنید. با ما در تماس باشید. اطلاعاتی که شما به دست خواهید آورد ممکن است برای دوستان دیگر هم مفید باشد.



دوست داشتن و دوست یابی دو کلمه ی مشابه با معنایی بسیار متفاوت

است. دوست داشتن مهر و محبت به فردی دیگر است و دوست یابی عملی

است برای یافتن دوستی که شاید دوستش بداریم و شاید هم نه!

ویژه نامه های دوست یابی متعددی تا به حال به صورت کوتاه و یا بلند

مدت در دسترس شما قرار می گرفتند، اما از حجم بالایی برخوردار نبودند. اکنون که این نیاز احساس می شود با توجه به درخواست های

متعددی که برای ما ارسال شده و با همکاری یکی از دوستان پیام های شما را در چراغ منتشر می کنیم ما هر آگهی دریافتی را منتشر

نمی کنیم. هدف ما تنها انتشار یک آگهی کوتاه از فردی است که مایل به داشتن یک رابطه بلند مدت و یا کوتاه مدت باشد. ذکر

مشخصات و اندازه ی اندام و یا بیان علایقی که خصوصی می باشد، در زمینه ی کار ما نیست. شما می توانید مختصری در مورد

مشخصات خود که دانستن آن لازم است به همراه آدرس تماس خود ارسال و علایق و شرایط خود را برای کسانی که با شما تماس می

گیرند مطرح سازید. به عنوان مثال ذکر سن، جنسیت، گرایش جنسی، مشخصات معمول ظاهر، شهر محل سکونت از اساسی ترین

اطلاعات لازم می باشد.

به دلیل نداشتن فرصت کافی برای همکار ما که مسئولیت بررسی و تهیه این آگهی ها را پذیرفته است خواهشمندیم که آگهی های خود

را در قالب فایل Microsoft Word و به فارسی ارسال نمایید تا بتوانیم به راحتی اطلاعات را در اختیار خوانندگان نشریه قرار دهیم. از

نوشتن فارسی با حروف لاتین جدا خودداری کنید زیرا فرصتی برای تایپ فارسی آن ها وجود ندارد و ممکن است آگهی شما منتشر نشود.

لطفا آگهی های خود را به آدرس ایمیل ranginkaman7777@yahoo.com ارسال نمایید.

چراغ

مسئولیتی

در قبال

آگهی های داده
شده

ندارد

پاک سرشت

۳۰ ساله و ساکن تهران، اهل مطالعه و ورزش هستم. به دنبال دوستی می باشم که او هم اهل کتاب، تحصیل و ورزش باشد. دوست دارم

yazdanpakseresht@yahoo.com

که بتوانیم به هم کمک کنیم و این برای من مهم است.

حمید از زنجان

۲۴ ساله، ورزشکار، خونسرد، مهربان، دانشجوی، شاغل، خوش بر و رو و شوخ، با قیافه ای معمولی، قد ۱۷۹ و وزن ۶۵ هستم. بای سکشوال

هستم ولی بیشتر با همجنسان خودم ارتباط دارم. دنبال دوستی قابل اعتماد بین ۱۸ تا ۲۴ سال می گردم تا با هم از زندگی لذت ببریم .

jackirr@yahoo.com

فرهاد از مشهد

۳۶ ساله، قد ۱۷۰ و وزن ۶۸. من همجنسباز هستم (Bott) بیشتر دوست دارم با کسانی دوست شوم که مثل خودم هستند. من دنبال

گی های مشهدی می گردم که خوشگل و خوش تیپ و سن ها هم بین ۲۰ تا ۳۰ سال باشد. من از مردهای لاغر خوشم می آید. البته

farhad1349_boys@yahoo.com

من به مردهای سن بالا هم علاقه خاصی دارم (مثلاً ۵۰ سال).

علیرضا از ساری

۲۷ ساله، قد ۱۷۴ و وزنم ۷۰ است. یک همجنسگرای تمام عیارم و دنبال یه دوست از ۲۴ تا ۳۰ سال می گردم که همیشه در کنارش

باشم. از ظاهر تقریباً خوبی برخوردارم. و ظاهر و تیپ خیلی برام مهم است. اگر دوست داشتید تماس بگیرید.

Lazyman_1359@yahoo.com

مصطفی از شیراز

من ۴۶ ساله با مدرک لیسانس ادبیات، ۱,۶ متر قد و ۶۵ کیلو وزن می باشم. با ریش هایی همیشه اصلاح شده و سیبل هستم. به دنبال

sharp_gay_ir@yahoo.com

دوستی بات حدوداً ۲۲ تا ۲۸ ساله لاغر اندام و قد بلند می باشم.

نیما از تهران

ashenaye2@yahoo.com

نیازمند دوست گی می باشم.

علی از همدان

۲۵ ساله هستم و خیلی دوست دارم با یکی از همدان و یا تهران رابطه همجنسگرایانه داشته باشم. در اصل من یک گی هستم و می خواستم با یک فرد در حدود سن خودم رابطه معشوقانه داشته باشم. من عاشق لباس های زنانه هستم و در اصل یک زنانه پوشم و اسم زنونه (ستاره) هم دارم و در سکس هم روابط بسیار خوبی دارم .

setareh_m_3x@yahoo.com

آرش از یزد

۲۶ ساله هستم و در شهرهای یزد و تهران به شغل وکالت دادگستری اشتغال دارم. این جانب دوجنسگرا می باشم و در روابط خود (top) هستم ولی بیشتر تمایل دارم با دخترها و زن های لز باشم، در واقع احساس عجیبی در روابط جنسیم با لرها دارم و خیلی تمایل دارم با آرایش های زنانه در روابط جنسی با زن ها باشم و درخواست دارم به موجب این آگهی زن و یا دختر لزی که تمایل دارد با من باشد برای من ایمیل کند.

Hadi_vekalat@yahoo.com

واران از کرمانشاه

من ۲۰ ساله، فول گی با پوزیشن وی هستم. آدمی پر احساس و دل نازک و کمی هم زود رنج هستم . قد من ۱۷۰ و وزن من ۶۰ کیلوگرم می باشد، سبزه و لاغر اندام و کمی پر مو هستم اما اکثراً موهای بدنم رو می زنم. از آدم های تقریباً پر مو خوشم میاد ولی فرقی نداره و بیشتر خواستار دوستی و رابطه پایدار هستم . محدوده سنی دوست مورد نظر من باید بین ۱۸ تا ۲۵ باشه. هدف من از دوستی یک رابطه همیشگی است و دوست دارم با هم بیرون بریم و بگردیم و همیشه شاد باشیم. کسانی از شهر کرمانشاه که مایل به دوستی با من هستن با این میل تماس بگیرن :

fullgay25@yahoo.com

شهرام از کرمان

سلام من جوانی هستم ۲۵ ساله. من یک همجنسگرا هستم و دنبال یکی مثل خودم هستم تا با هم بتوانیم حال کنیم. من فقط دنبال سکس نیستم، البته بیشتر به دنبال دوستی هستم تا سکس. قدم ۱۷۰، وزنم ۶۳، نقش جنسی: V/S، دنبال یکی بین ۱۸ تا ۳۰ ساله هستم. من یک آدم خونسردی هستم و خیلی دیر عصبانی میشم.

goodorang@yahoo.com

پویا از تهران

من گی هستم. سن ۲۴، وزن ۷۴، قد ۱۸۳، رنگ پوست سفید، با نقش جنسی وی، ساکن تهران. شاد و مهربان هستم. هدف از دوستیابی پیدا کردن دوست خوب و در صورت تمایل سکس وی. محدوده سنی مورد نظر من بین ۱۸ تا ۲۶ سال می باشد.

zoyasea2006@yahoo.com

احسان از تهران

من ۲۵ ساله، تحصیل کرده، رنگ پوست سفید و مو مشکی، قد ۱۷۶، وزن ۶۷، بدن کم مو و متناسب، فول گی با پوزیشن وی هستم. قیافه م پسرونه و خوبه. دنبال یه بی اف میگردم که تقریباً مثل خودم باشه برای یه دوستی پایدار. می خوام باهم مثل یه زوج موفق زندگی کنیم و همه نیازهای عاطفی همدیگه رو برآورده کنیم .

wwwomidwww@yahoo.com

کامران

من ۳۰ ساله و بایسکشوال (علاقه مند به سکس با هر دو جنس) هستم. قد: ۱۸۲، وزن: ۸۶، از لحاظ بدنی عضلانی و از لحاظ اخلاقی مهربان هستم.

kamrandeldar@yahoo.com

از تهران

من ۳۷ سال داشته، تحصیلکرده و ساکن تهران هستم. قد: ۱۶۰، وزن: ۵۴، و بسیار متواضع ام. من تمایل به سکس با افراد سن بالا داشه و مردان متأهل و بخصوص لاغر اندام و سبیلو را ترجیح می دهم. بنده تمایل به سکس با افراد سن بالا داشته و بیشتر سافت سکس را دوست دارم. ولی اگر طرف مقابلم خیلی باحال باشه هرجوری بخواد می تونیم با هم حال کنیم. هدف من پیدا کردن دوست ثابت است تا بتوانیم برخی اوقات برای چند ساعتی با هم باشیم.

dreamar6903@yahoo.com

رضا از تهران

من ۲۴ ساله و بایسکشوال هستم. من به دنبال یک پارتنر مناسب می گردم و به دلیل اینکه به راحتی نمی شود به کسی اعتماد کرد، تصمیم گرفته ام از این طریق دنبال یک دوست خوب بگردم. منتظر تماستون هستم.

reza41691@yahoo.com

بابک

من ۲۶ سال دارم و دوجنسگرا ولی به مردها بیشتر علاقه مند. در درجه اول به دنبال دوستانی هستم که زیاد به فکر سکس نباشند و بیشتر جنبه روحی و عاطفی را مد نظر دارم. دوست داشتن دو طرفه ملاک اصلی من می باشد و به دنبال افرادی هستم که خیلی آبرودار و با احساس باشند تا احساسات لبریز خود را نثار آنها بنمایم و اگر قرار به داشتن یک رابطه جنسی باشه تمایل به سکس سافت دارم. من

خیلی تنها هستم و حس می کنم این احساس تنهایی داره منو می کشه. لطفا دوستانی با سنین بین ۲۴ تا ۵۰ سال که لاغر نبوده و توپر

babak1359@gawab.com

باشند از هر جای ایران و دنیا برای من میل بفرستند.

احمد از فسا

من همجنسگرا، ۲۶ ساله، قد: ۱۷۵، وزن: ۶۵، لاغر اندام، خونسرد، یک آدم نرمال و تقریباً عاطفی، وعلاقه مند به هنر و موسیقی هستم. به

دوستی بیشتر از سکس علاقه داشته و تمایل به سکس سافت دارم. ضمناً ارزش دوستی برای من بالاتر از هر چیزی است و قیافه و تیپ

دوست صادق و صمیمی ام زیاد برای من مهم نیست. از دوستانی که مایل به برقراری ارتباط نزدیک و صمیمی با من هستند تقاضامندم

aq_skh@yahoo.com

که با اینجانب تماس حاصل نمایند.

مهران از کرج

سلام، من ۲۹ ساله، بایسکشوال، قد: ۱۷۹، وزن: ۷۵، سفید، سینه مودار و پشت بی مو دارم. ظاهر خوب و قابل قبوله، فقط سرم کمی کم

موست. مهربان، صمیمی و زودجوش هستم. در سکس با همجنس به پوزیشن **b** علاقه مند. دوست دارم طرف همجنس زیر ۲۵ سال

سن داشته و خوش تیپ باشد. ضمناً اگر طرف همجنس خصوصیات مد نظر من را داشته باشد به **t** هم تمایل دارم. من علاقه شدیدی به

ارتباط با دوجنسه ها (trans) و یا **she male, lady boy, t girl** و ... دارم. لطفا کسانی که حداقل یکی از شرایط نامبرده شامل

mahsa_kavusi@yahoo.com

حال آنها می شود با من تماس حاصل نمایند.

نوید از تهران

۲۶ ساله هستم با قد ۱۷۷ و ۶۷ کیلو وزن دارم. من گی هستم و **V more T**. برای سکس و دوستی به یک نفر که **B** یا **V more B**

باشه نیاز دارم. من سبزه بانمک هستم با چشم و ابروی مشکی. سکس رو به صورت **Hard** ترجیح می دهم و با سافت اصلاً رابطه خوبی

ندارم. شخص مورد علاقه من بین ۱۷ تا ۲۷ سال است و لاغر، باریک اندام با چهره ی متوسط. من خودم قیافه معمولی است (البته قابل

تحمل و با نمک) اگر کسی مایل با سکس و دوستی با من است برای من ایمیل بزند.

navid_super@yahoo.com

یعنی آگهی نرین ها را سانسور کردیم؟

نشریه ی چراغ، ارگان دگرباشان جنسی ایرانی

از هنرمندان، نویسندگان، و پژوهشگران گفتمان دگرباشی جنسی (همجنسگرا، دوجنسگرا، دگرجنسگونه) دعوت می کند آثار خود را برای انتشار به چراغ بسپارند.

چراغ با هر چه گسترده تر کردن امکانات خود برای بازتاب خوشی/ناخوشی های امروز و فردای دگرباشان جنسی ایران، نیازمند همکاری فعال اعضای جامعه ی دگرباشان است. شعر، داستان، مقاله های پژوهشی و روشنگرانه، ترجمه ی آثار از زبان های دیگر، خاطره هایی از زندگی روزانه، اتوبیوگرافی، آثار نقاشی، عکس، هر آنچه تولید فرهنگی، هنری، ادبی اعضای جامعه دگرباشان جنسی ایران است، به این گستردگی یاری می رساند. با هویت اصلی و اسم فرعی خود برای چراغ بنویسید. گردانندگان چراغ مشتاق دریافت آثار شمايند.

✱

دایره ی مسائلی که به معضل تقابل جامعه دگرباشان جنسی با اکثریت (-)حاکم می پردازد اما محدود نیست. داستان، شعر، مقاله های پژوهشی که در ارتباط با این تقابل و در روشنگری این معضل به قلم آمده اند از زمره مطالبی اند که چراغ علاقمند به انتشار آن در صفحات خویش است. چراغ، نه تنها فضایی است برای انعکاس ادبیات دگرباشان جنسی، بلکه به چه و چرایی و چگونگی ساخت و پرداخت این جامعه و شکل گیری/رشد این جامعه، و گسترش ادبیات این جامعه نیز می پردازد، در همین راستا است که ما مشتاق همکاری با نویسندگان متعلق به جریان اصلی/حاکم در جامعه ایرانی هستیم، مشتاق انتشار آثاری هستیم که با پیشنهاد تأویل خویش از ساختار جامعه، ساختار جامعه را از بن بست جنگ خانگی فرهنگی به جانب هارمونی و همراهی بکشانند، راه را روشن کنند. جامعه نمی خواهد و نمی باید در زندان انکار اجتماعی بماند. آثاری که به چالش روابط بینامتنی جامعه ی دگرجنسخواه با جامعه ی همجنسخواه دست می زنند، جایی شایسته در صفحات چراغ دارند.

جامعه ی همجنسخواه دست می زنند، جایی شایسته در صفحات چراغ دارند.

نشریه الکترونیکی چراغ

از دوستان و همکارانی که مطلبی برای ما ارسال می کنند، خواهش می کنیم:

- ❖ مطالب خوانا باشند
- ❖ همراه ترجمه ها، نسخه ای از متن اصلی ارسال شود
- ❖ مطالب فرستاده شده قبلا چاپ و منتشر نشده باشند و اگر منتشر شده است، حتما اسم منبع و تاریخ دقیق آن قید شود
- ❖ چراغ در ویرایش (در صورت نیاز) مطالب آزاد است
- ❖ مطالب رسیده، در صورت درخواست نویسندگان، پس فرستاده می شود
- ❖ مسئولیت نوشته های با امضا، با نویسندگان آنهاست.

معرفی رسانه های دگرباشان

مجله رنگین کمان (majalehranginkaman@gmail.com)

مجله ماها (majaleh_maha@yahoo.com)

مجله سکاف (helia.parand@gmail.com)

ماهنامه دلکده (delkadeh@gmail.com)

خبرنامه بیداری (news@bidari.info)

نشریه چراغ (member@irgo.net)

راديو رها (radio@pglo.net)

؟

شماره تماس با دفتر سازمان در تورنتو - کانادا: ۴۱۷-۵۴۸-۴۱۶-۰۰۱

arsham@pglo.net
radio@pglo.net
saba@pglo.net
info@irqo.net
sam@pglo.net
info@irqo.net

۱- آرشام پارسی
۲- مهرناز خجسته
۳- صبا راوی
۴- نیاز سلیمی
۵- سام کوشا
۶- ویکتوریا طهماسبی

اعضای شورای مرکزی به ترتیب حروف الفبا:

arsham@pglo.net

آرشام پارسی

دبیرکل:

دبیران سازمان:

saba@pglo.net
sam@pglo.net
farhad@pglo.net

صبا راوی
سام کوشا
فرهاد راد

دبیر حقوق بشر
دبیر امور فرهنگی
دبیر امور اجتماعی

مدیران سازمان:

radio@pglo.net
saghi@pglo.net
pglo@pglo.net

مهرناز خجسته
ساقی قهرمان
ترانه فروهر

مدیر رادیو رها
سردبیر نشریه چراغ
مدیر روابط عمومی

شعبه های سازمان:

sam@pglo.net
saba@pglo.net
info@irqo.net

سام کوشا
صبا راوی
مهشید

شعبه امریکای شمالی (کانادا)
شعبه اروپا (هلند)
شعبه ایران